

گزارش سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ایران (مصوب کنگره)

- * بررسی وضعیت اجتماعی - اقتصادی ایران
- * روند اصلاحات و سرنوشت تاریخی تجربه دوم خرداد
- * حوادث منطقه و تأثیر آن بر تحولات سیاسی میهن ما
- * چشم انداز تحولات ایران و پیشنهاد های ما
- * بررسی دگرگونی ها و حوادث جهانی

رفقای گرامی،

پنجمین کنگره حزب توده ایران را با یک دقیقه سکوت به احترام خاطره تابناک شهدای توده ای و همه شهدای راه آزادی و عدالت آغاز می کنیم. از آنجایی که پنجمین کنگره حزب توده ایران در صدمین سالگرد تولد رفیق دکتر تقی ارانی، معلم بزرگ زحمتکش میهن ما برگزار می شود، کمیته مرکزی حزب توده ایران پیشنهاد می کند که این کنگره، به پاس خدمات کم نظیر و بزرگ دکتر ارانی، «کنگره ارانی» نام گذاری شود.

رفقای عزیز!

گزارش کمیته مرکزی به پنجمین کنگره حزب شامل بخش های زیرین است:

۱. بررسی تحولات ایران در فاصله بین دو کنگره؛
۲. بررسی حوادث مهم منطقه و تأثیر آن بر تحولات میهن ما؛
۳. دگرگونی ها و حوادث جهانی در فاصله میان دو کنگره؛
۴. گزارش فعالیت های شعب گوناگون کمیته مرکزی در فاصله میان دو کنگره؛

۱. بررسی تحولات ایران در فاصله میان دو کنگره

رفقا!

چهارمین کنگره حزب توده ایران، در بهمن ماه ۱۳۷۶، در شرایط تحولات مهم در ایران، و گذشت هفت ماه از پیروزی تاریخی مردم در انتخابات ریاست جمهوری دوم خرداد ۱۳۷۶، برگزار شد. کمیته مرکزی در گزارش مصوب چهارمین کنگره تأکید کرد: «حزب ما سرچشمه اساسی همه معایب و فجایع کنونی را در ساختار حاکمیت سیاسی کشور می داند... ما در تحلیل طبقاتی خود از حاکمیت نشان دادیم که رژیم را نماینده ارتجاعی ترین و ضد مردمی ترین طبقات و قشرهای جامعه می دانیم که هدفی جز تأمین منافع خود در حفظ حاکمیت سیاسی دنبال نمی کند... روحانیون حاکم کارنامه سیاهی از خیانت به منافع ملی را با خود به همراه دارند که جای خوش بینی و خوش خیالی را در مورد عملکرد آنان باقی نمی گذارد...» (اسناد چهارمین کنگره حزب توده ایران، انتشارات حزب توده ایران).

ارائه این ارزیابی در کنار تأکید بر نادرستی خوش بینی هایی که درباره توان و امکانات خاتمی، به عنوان رئیس جمهوری منتخب دامن زده می شد، بخش اساسی بی در ارزیابی حزب ما از تحولات آن روز ایران بود. در حالی که معدودی از نیروهای سیاسی و گروه های راستگرا در اپوزیسیون حزب توده ایران را به تند روی و عدم درک صحیح از تحولات ایران متهم می کردند و اعتقاد داشتند که پیروزی خاتمی پایان راه مرتجعان و گام اساسی در راه تحقق «جامعه مدنی» و «حکومت مردم سالاری» است، حزب ما معتقد بود که: «در چارچوب ادامه رژیم ولایت فقیه تحقق جامعه مدنی، استقرار قانون و استقرار عدالت اجتماعی ممکن نیست. به عبارت دیگر ما با این نظر که از سوی خاتمی و طرفداران او در انتخابات تبلیغ می شد مخالف بودیم که می توان به این شعارها در شرایط حفظ ولایت فقیه عمل پوشاند...» (همانجا)

با گذشت بیش از پنج سال از آن تاریخ، ضروری است تا با مروری بر مهمترین

تحولات اجتماعی، اقتصادی و سیاسی کشور، و کارنامه روند اصلاحات و دولت خاتمی نظرات روشن و قاطعی را درباره وضعیت کنونی جنبش و تحولات آینده ایران ارائه داد.

الف - وضعیت اجتماعی - اقتصادی ایران

حزب توده ایران، در دهه اخیر، از پیگیرترین و جدیترین منتقدان سیاست های اجتماعی - اقتصادی رژیم ولایت فقیه، که در راستای منافع کلان سرمایه داری تجاری و بورژوازی بوروکراتیک می کند، بوده است. مشخصه های اساسی سیاست های اتخاذ شده حکومت در دهه گذشته تا به امروز به طور خلاصه عبارت است از: پاسداری از قداست سرمایه؛ حمایت بی چون و چرا از بخش خصوصی، به عنوان نیروی محرکه اساسی تحولات اقتصادی؛ بی توجهی جدی به تولید داخلی و ضرورت سرمایه گذاری و حمایت از این بخش به منظور ایجاد زیر ساختار اقتصادی نیرومندی که در کنار ایجاد اشتغال امکان رشد و شکوفایی کشور را فراهم آورد؛ ورود بی رویه کالاهای خارجی که در عین ضربه زدن به تولید داخلی به توازن منفی سنگین اقتصادی کشور، یعنی ایجاد ده ها میلیارد دلار بدهی به بانک ها، انحصارهای سرمایه داری و کشورهای خارجی منجر شده است؛ و همچنین پدید آوردن یک اقتصاد دلالی بیمار، که در آن بخش عمده فعالیت های اقتصادی به جابه جا شدن پول و ارزش خارجی اختصاص دارد.

واقعیت این است که در آستانه روی کار آمدن دولت خاتمی، به دلیل اعمال هشت سال سیاست های ضد ملی و خانمان برانداز دولت هاشمی رفسنجانی وضعیت اقتصادی کشور به شدت بحرانی بود. بر خلاف همه تبلیغات سرپایا دروغ دولت «سردار سازندگی»، ایران در آن دوران کشوری بود با ده ها میلیارد بدهی خارجی و فقر و محرومیت کم سابقه میلیون ها شهروند، که حتی توان تأمین یک زندگی حداقل را نیز نداشتند. سید محمد خاتمی، در نخستین گفت و گویی که با مردم، از طریق شبکه اول سیمای جمهوری اسلامی، در تاریخ ۲۲ مرداد ۱۳۷۶، انجام داد، ضمن اشاره به وضع

بحرانی بی که کشور در اثر اعمال هشت سال سیاست تعدیل اقتصادی با آن دست به گریبان بوده است، از جمله اعلام کرد: «مسایل اقتصادی از فوری ترین مسایلی است که دولت باید به آن بپردازد و ما باید مشکلات را رفع کنیم و انشاء الله خواهیم کوشید رفع مشکلات به گونه بی نباشد که فشار آن روی مردم شریف مان بیاید.»

بر اساس قول های داده شده از سوی سید محمد خاتمی مردم امید داشتند تا با روی کار آمدن دولت جدید و بازنگری سیاست های گذشته، روند جدیدی در سیاست اقتصادی کشور آغاز گردد. اما با اعلام ترکیب دولت جدید و سپرده شدن پست های کلیدی اقتصادی دولت به کارگزاران دولت رفسنجانی و همفکران آنان، قطعی شد که از این دولت نیز نمی توان انتظار جدی بی در تغییر اوضاع فاجعه بار اقتصادی کشور داشت. ادامه سیاست های دولت رفسنجانی، که چیزی جز همان دنباله کردن سیاست های دیکته شده صندوق بین المللی پول نیست آثار مخربی بر جامعه ما به جای گذاشته است. در اواسط تابستان سال ۱۳۸۱، محمدرضا عارف، معاون اول رئیس جمهوری، طی دیداری با ژرژ آبد، رئیس بخش خاورمیانه و خلیج فارس صندوق بین المللی پول، بر علاقه مندی رژیم ولایت فقیه به گسترش روابط با این نهاد قدرتمند سرمایه داری جهانی تأکید کرد. عارف، در بخشی از سخنان خود، از جمله خاطر نشان ساخت: «امید است که واقعیت های اقتصادی ایران در گزارشات صندوق بین المللی پول جهت تعامل بیشتر منعکس شود و سلاح ما در بازنگری قانون جلب سرمایه گذاری خارجی و مالیات ها و یکسان سازی نرخ ارز، کاهش تصدی گری دولت، خصوصی سازی، حذف موانع غیر تعرفه ای در امر واردات، آزادسازی بازرگانی خارجی و صادرات گردد که از جمله مهم ترین سیاست های جدی برنامه سوم توسعه در راستای اصلاح ساختار اقتصادی هستند...» ادعای ما در زمینه دنباله روی دولت خاتمی از سیاست های صندوق بین المللی پول ادعای بی پشتوانه بی نیست. مقایسه سیاست های اعمال شده از سوی دولت خاتمی با نسخه های صندوق

بین المللی پول، به روشنی حاکی از دنباله روی دولت از راه کارهای این نهاد است که در کشورهای دیگر به بوته آزمایش گذاشته شده و با شکست روبه رو شده اند. سیاست های کلیشه یی بانک جهانی و صندوق بین المللی پول را که به صورت نسخه واحدی به همه کشورهای خواستار وام از این نهادهای امپریالیستی توصیه می گردد، در مشخصه های زیر می توان خلاصه کرد:

* خصوصی سازی صنایع دولتی، که منجر به کاهش خدمات عمومی، گسترش بیکاری و افزایش فقر می شود؛

* شناور کردن ارز کشور و جهت دادن اقتصاد محلی به طرف صادرات ارزان قیمت مواد خام اولیه و قبول افزایش نامحدود واردات کالاهای ضروری به قیمت های گران؛

* افزایش بهره های بانکی در کنار منجمد کردن سطح دستمزد کارگران و کارمندان محلی به بهانه جلوگیری از رشد تورم؛

* حذف کنترل قیمت ها و در نتیجه افزایش سریع قیمت ارزاق و خدمات عمومی؛
* حذف تعرفه های گمرکی با هدف تسلط کالاها و سرمایه خارجی بر بازار محلی.
اعمال عام مند (سیستماتیک) این شرایط، در نهایت، سبب کاهش بودجه های خدمات عمومی، به ویژه در عرصه های کلیدی خدمات اجتماعی همچون آموزش و پرورش، خدمات درمانی و بیمه های اجتماعی و حذف و یا کاهش چشمگیر پارانه ها (سوبسید) برای مواد غذایی و سوخت در جهت حمایت از قشرهای زحمتکش و آسیب پذیر در جریان تغییرات ساختاری اقتصادی می شود.

آثار اعمال این سیاست ها همچنان که در موضع گیری های متعدد حزب ما در سال های اخیر، در روزنامه ارگان، «نامه مردم» منعکس گردیده است، ادامه بحران اقتصادی و تشدید فقر و محرومیت قشرهای محروم جامعه و افزایش ثروت گروه اندکی از کلان سرمایه داران حاکم بر شریان های اقتصادی کشور است. مجید یاورمند، مدیرکل دفتر

تأمین اجتماعی سازمان مدیریت و برنامه ریزی کشور، در ماه های اخیر یادآور شد که خط فقر در ایران، بر اساس آمار اقتصادی سال ۱۳۷۹، درآمد ماهانه کمتر از ۷۱ هزار تومان برای خانواده های شهری و هر خانوار روستایی که کمتر از ۴۸ هزار تومان درآمد در ماه داشته باشد، تعریف گردیده است. حتی در صورت قبول این میزان درآمد به عنوان خط فقر، به گفته یاورمند، بیش از ۱۵ درصد از جمعیت ایران یعنی، نزدیک به ۱۰ میلیون از شهروندان میهن ما، زیر خط فقر زندگی می کنند (بر اساس آخرین آمار موجود، جمعیت کل کشور در انتهای سال ۱۳۸۰، معادل ۶۵ میلیون نفر برآورد شده است). فقر و محرومیت بی سابقه و گسترده تأثیرات عمیق اجتماعی با خود به همراه داشته است که مهمترین آن رشد ناهنجاری های اجتماعی، از جمله رواج فحشاء و اعتیاد گسترده در میان جوانان کشور است. بر اساس آخرین آمار موجود و اعتراف دبیرکل ستاد مبارزه با مواد مخدر به خبرگزاری جمهوری اسلامی، ۲۳ فروردین ماه ۱۳۸۲، در ایران دو میلیون مصرف کننده مواد مخدر وجود دارد. البته دبیر کل ستاد مبارزه با مواد مخدر در ضمن اشاره کرد که برخی از آمارهای غیر رسمی تعداد معتادان ایران را تا ۵ میلیون نفر تخمین می زنند. و اما سیاست های اعمال شده اقتصادی اثرات مخرب دیگر هم به همراه داشته است، که مهمترین آن، ادامه اتکای کامل اقتصاد کشور به درآمد نفتی، تشدید تورم، افزایش چشمگیر نقدینگی بخش خصوصی و افزایش وسیع بیکاری در کشور است. بر اساس گزارش مجله بانک مرکزی جمهوری اسلامی، شماره ۲۷۳ و ۲۷۴، درباره وضعیت اقتصادی کشور در سه ماه اول و دوم سال ۱۳۸۱، «درآمد ریالی ناشی از صدور نفت کماکان بخش عمده یی از بودجه دولت را به میزان ۵۹/۷ درصد در این سال شامل می شود...» نکته جالب در همین آمار در زمینه بقیه درآمدهای دولت است که می خوانیم: «درآمدهای مالیاتی در این دوره حدود ۱۸/۱ درصد رشد داشت و ۱۴/۵ درصد کمتر از رقم مصوب تحقق یافت. در این سال سایر درآمدهای دولت نیز با عدم تحقق به میزان ۹/۹

۳۳ درصد مواجه بودند...» به عبارت روشن تر بخش عمده یی از برآوردهای درآمد‌های مالی منعکس در بودجه دولت، همچنان که پیش بینی می شد، تحقق نیافته است. همان طور که در بالا اشاره شد در کنار تشدید فقر و محرومیت و افزایش تورم که حتی بر اساس آمار دولتی رقمی معادل ۱۲ درصد بوده است بخش خصوصی با اتکاء به سیاست های حمایتی دولت در تقدیس سرمایه و سرمایه داری توانسته است توان مالی خود را به شکل بی سابقه یی گسترش دهد. بر اساس گزارش بانک مرکزی، حجم نقدینگی (یعنی حجم پول - اسکناس و سپرده های دیداری - و حجم شبه پول - یعنی سپرده های قرض الحسنه پس انداز، سپرده های کوتاه مدت و بلند مدت و سپرده های متفرقه) در سه سال گذشته به ارقامی نجومی بالغ شده است. میزان نقدینگی در انتهای سال ۱۳۷۹ بالغ بر ۲۴۹۱۱۰ میلیارد ریال بوده است که این رقم در انتهای سال ۱۳۸۰ به ۳۲۰۹۵۷ میلیارد و در انتهای سال ۱۳۸۱ به ۳۶۵۱۸۶ میلیارد ریال بالغ شده است. اگر چه دولت خاتمی به هنگام ارائه برنامه اقتصادی خود کنترل نرخ رشد نقدینگی و مهار تورم را از اهم اهداف سیاست های پولی و اعتباری اعلام کرده بود ولی هم رشد تورم و همچنین رشد نقدینگی به میزان ۸/۲۸ درصد نشانگر شکست سیاست های اقتصادی است که دولت خاتمی با وجود همه مخالفت های نیروهای ترقی خواه، ملی و کارشناسان اقتصادی دلسوز نسبت به منافع زحمتکشان به آن ادامه داد. بیکاری و گسترش روز افزون آن و همچنین تشدید فشار بر طبقه کارگر و زحمتکشان از جمله مهم ترین معضلات سال های اخیر جامعه ما بوده است. آمار رسمی بانک مرکزی جمهوری اسلامی «تعداد شاغلین کشور را ۱۶ میلیون نفر تخمین می زند و تأکید می کند که «با توجه به این میزان اشتغال نرخ بیکاری در سطح ۱۶/۰۳ درصد کل نیروی کار فعال تثبیت گردیده است...» بر اساس همین آمار جمعیت بیکار کشور تنها در سال ۱۳۸۰ با ۹/۶ درصد افزایش روبه رو بود و شمار بیکاران کشور به ۳/۲ میلیون نفر رسید.

مسأله دیگر این است که به دلیل وخامت اوضاع اقتصادی بسیاری از کارگران در

واحد های تولیدی کشور ماه هاست حقوق و مزایای خود را دریافت نکرده اند و با دشواری طاقت فرسا تلاش می کنند تا امور معیشتی خود را حل کنند. بسیاری از اعتراض های کارگری در سال گذشته در مخالفت با ادامه سیاست های خصوصی سازی و «تعدیل» نیروی انسانی کار (که عمدتاً به معنای اخراج، باز خرید و یا پاره وقت کردن کارگران است) و همچنین بر ضد ادامه بی حقوقی صنفی کارگران و عدم دریافت حقوق و مزایا برای ماه ها، بوده است.

نکته آخر در ارزیابی شرایط اقتصادی - اجتماعی کشور اشاره به این حقیقت است که در کنار این وضعیت دشوار و بحرانی بخش های اساسی اقتصاد، دولت خاتمی از اقبال افزایش درآمد های نفتی در سال های اخیر برخوردار بوده است. به عنوان نمونه درآمد دولت در سال ۱۳۸۰ از مازادی معادل ۳/۵ میلیارد دلار برخوردار بوده است. مسأله اساسی این است که این مازاد درآمد می توانست در راه سرمایه گذاری در تولید داخلی و همچنین کاهش فشارهای اقتصادی بر گرده زحمتکشان و بهبود خدمات اجتماعی به کار گرفته شود. ولی واقعیت این است که بخش های عمده یی از ای مازاد به دست کلان سرمایه داران حاکم بر میهن ما رفسنجانی ها، عسگر اولادی ها، خاموشی ها، لاریجانی ها، دلالان ولی فقیه، رفیق دوست ها و دیگران از طرق مختلف، و از کانال های اعتبارات قلابی به ده ها شرکت «دولتی» و نیمه دولتی، به غارت برده شده است و زحمتکشان میهن ما نصیبی از این مازاد درآمد نفتی نداشته اند.

رفقا!

بحران عمیق اقتصادی - اجتماعی کشور زیر بنای اوج گیری نارضایتی توده ها و بی اعتقادی آنان را به ساختارهای کنونی تشکیل می دهد. توده های مردم به تجربه دردناک شش سال گذشته دریافته اند که سیاست های اقتصادی دولت خاتمی بر خلاف قول های داده شده نه تنها دردی از دردهای محرومان میهن ما را دوا نکرده

است، بلکه در عمده ترین خطوط و مشخصه ها ادامه همان سیاست های مخرب و خانمان برانداز دولت هاشمی رفسنجانی است که تنها ثمره اش تشدید دشواری ها، فقر و محرومیت اکثریت عظیم مردم میهن ما بوده است. دولت خاتمی به جای آنکه به قول خود در زمینه رسیدگی به وضع مردم پایبند بماند، به سیاست های گذشته ادامه داد، و نتوانست در زمینه تأمین خواست های مردم برای حرکت به سمت عدالت اجتماعی گامی بردارد. البته شماری از نزدیکان آقای خاتمی مدعی اند که، بحران تراشی مدام جناح مقابل به دولت خاتمی اجازه تحقق برنامه هایش را نداد. واقعیت انکارناپذیر این است که، دولت خاتمی در شش سال گذشته برنامه قابل دفاعی در زمینه حمایت از حقوق محرومان و زحمتکشان ارائه نداده است. بر این اساس کارنامه دولت خاتمی، که با وعده مبارزه برضد خرابی های اقتصادی-اجتماعی و با پشتیبانی رأی بیست میلیونی توده ها به روی کار آمد در این عرصه کارنامه بی استمنای و در تضاد جدی با منافع اکثریت مردم محروم میهن ما قرار دارد.

ب- تحولات سیاسی ایران

روند اصلاحات، و سرنوشت تاریخی تجربه دوم خرداد

دوم خرداد ۱۳۷۶ نقطه عطفی در مبارزات مردم ما بر ضد رژیم ولایت فقیه بود. حزب توده ایران با وجود حمایت از خواست های جنبش مردمی برای تحقق اصلاحات در جهت استقرار دموکراسی و حکومتی متکی بر آرمان ها و خواست مردم، از همان ابتدا به روشنی اعلام کرد که بر خلاف قول های داده شده از سوی خاتمی و همفکران او، اعتقاد ندارد که می توان با حفظ چارچوب ساختارهای استبدادی، یعنی حاکمیت مطلق ولی فقیه بر امور، امر تحقق خواست های مردمی را به پیش برد. کمیته مرکزی حزب توده ایران، در پنجم خرداد ۱۳۷۶، با استقبال از رأی تاریخی مردم در نفی نامزد رسمی ولی فقیه اعلام کرد: «آنچه از هم اکنون روشن است، این حقیقت است که

رهبری رژیم ولایت فقیه بررغم خواست توده ها برای انجام تغییرات دموکراتیک مصمم است به سیاست های خود ادامه دهد و سد راه هرگونه تغییرات اساسی در سمت و سوی حرکت جامعه ما باشد... امروز در مقابل امیدها و آرزوهای توده های میلیونی مردم همان افراد و نهادهایی ایستاده اند که در ۱۸ سال گذشته با خیانت آشکار به آرمان های انقلاب بهمین - آزادی، استقلال و عدالت اجتماعی - جامعه ما را به لبه پرتگاه کنونی سوق داده اند و چنین شرایط دهشتناکی را به مردم ما تحمیل کرده اند...»

حزب توده ایران با ارزیابی اوضاع کشور، با ارزیابی مبارزه طبقاتی در درون جامعه و با ارزیابی ترکیب ناهمگون و متزلزل نیروهای سیاسی یی که به عنوان اصلاح طلبان حکومتی بر گرد خاتمی جمع شده بودند، همواره وظیفه خود می دانست که ضمن هشدار دادن نسبت به اتکاء غیر واقع بینانه به مذاکرات و بده بستان ها در بالا، توجه نیروهای سیاسی و اجتماعی کشور را به مسأله مهم سازمان دهی مبارزه توده ها جلب کند. حزب ما با پرهیز از انحراف به راست، یعنی غلتیدن به این نظر که با خاتمی و سیاست های اصلاح طلبان حکومتی می توان تغییرات اساسی مورد نظر مردم را تحقق بخشید و همچنین انحراف به چپ، یعنی انکار هرگونه سودمندی حوادث دوم خرداد و روندی که در جامعه ما آغاز شده بود، توانست سیاست پیگیر و اصولی را در زمینه آگاهی دادن به جنبش و تلاش در راه بسیج نیروهای مترقی و آزادی خواه در درون کشور به پیش ببرد. حزب ما در اسناد چهارمین کنگره خود و هنگامی که موج دفاع از سیاست ها و روش اصلاح طلبان حکومتی، و دفاع از سیاست مذاکره و سازش در بالا و به میدان نیاوردن توده های میلیونی برای ایجاد فشار بر ارتجاع حاکم دامن بخش وسیعی از نیروهای اپوزیسیون و ترقی خواه را گرفته بود، تأکید می کرد که: «در مرحله کنونی مردم با عمل خود راه رویارویی ممکن و قابل اجرا و بدون تنش های منجر شونده به درگیری های احتمالاً حاد و مسلحانه را برگزیده اند. مرحله بعد از این

مشارکت هرچه وسیع تر توده ای در مبارزه یی برای تحقق همان خواست ها و شعارهایی است که روح حرکت یکپارچه مردم را در دوم خرداد تشکیل می دهد. مهم این است که اجرای حتی نسبی این خواست ها عملاً کمک به ایجاد مرحله گذار خواهد کرد...» مهم تر از این آنکه حزب ما بر خلاف برخی نظرات داده شده در زمینه امکان استحاله رژیم ولایت فقیه و تبدیل آن به یک «حکومت مردم سالار» عمیقاً اعتقاد داشت که: «این امر به هیچ وجه به معنای استحاله رژیم از درون نیست. زیرا استحاله چشم امید به تغییرات تدریجی به دست نیروها و جناح های حکومتی دوخته است. آنچه ما در تحلیل خود از آن سخن می گوئیم ویژگی مهم خود را دارد و آن پیدا شدن عنصر آگاهی توده ها طی تجربه سالیان دراز ظلم و ستم و استبداد همین حاکمیت است. این عنصر در رویارویی مردم و حکومت به جود آمده است و خود را تابع منافع و مصالح رژیم نمی بیند، زیرا در تعارض با آن به وجود آمده است و برای پیش برد کارش از نیروهای حکومتی و پیرامونی آن نیز استفاده می کند...» (به نقل از اسناد چهارمین کنگره حزب توده ایران).

تجربه شش سال گذشته محک نیرومندی برای ارزیابی و فضاوت درباره سیاست های حزب ما است. حوادث امروز جامعه ما، بن بست روند اصلاحات، نارضایتی اوج گیرنده توده ها از مماشات گری و تسلیم طلبی خاتمی و همراهان او با جناح «ذوب در ولایت» و تشدید همه جانبه بحران سیاسی و اقتصادی، گرایش توده ها و نیروهای اجتماعی به مبارزه مستقل و جدا از نیروهای درون حاکمیت، و رشد درک ضرورت ایجاد جبهه وسیعی یی از همه نیروهای ضد استبداد موید نظراتی است که حزب ما شش سال پیش تنظیم کرد و ارائه داد.

ما در این سال ها کراراً گفته بودیم و همچنان تأکید آن را ضروری می بینیم که اتخاذ سیاست هایی که اساس و زیر بنایش قبول اصل ولایت فقیه یعنی پذیرش حق ویژه و ابدی انحصار مطلق اهرم های قدرت سیاسی و اقتصادی به دست روحانیون

حاکم است، ثمری جز دوام بخشیدن به حاکمیت استبدادی بر میهن ما نداشته و نخواهد داشت.

اگر بخواهیم پایه نظریات و سیاست های اتخاذ شده از سوی اصلاح طلبان حکومتی و خاتمی را طی شش سال گذشته جمع بندی کنیم می توان گفت که خاتمی و بخش های مهمی از طرفداران او در جبهه دوم خرداد بر این نظر بودند که ادامه حکومت جمهوری اسلامی، با توجه به تضادهای رشد یابنده در درون جامعه ما، امری دشوار است و بنابراین ضروری است تا با تن دادن به برخی رفرم ها، و «تعدیل» سیاست به سمت «مردم سالاری دینی» حرکت کرد و پایگاه اجتماعی از بین رفته حکومت را بازسازی کرد، و با بسط پایگاه اجتماعی حاکمیت، به ثبات سیاسی رسیده و آینده «نظام» را تأمین کرد. شیوه اتخاذ شده از سوی این نیروها برای تحقق اجرای اصلاحات مذاکره و «چانه زنی» در بالا، و قبولاندن این نظر به سران رژیم بود که، اگر اصلاحات انجام نپذیرد جامعه به سمت انفجاری همه جانبه سوق پیدا خواهد کرد، و در چنین صورتی، نخستین قربانی آن «نظام» کنونی و روحانیون حاکم خواهند بود. آنان با درک انزجار و تنفر عمیق مردم از حاکمیت کنونی به این نکته نیز واقف بودند که اگر برای این وضع بحرانی چاره یی اندیشیده نشود خطر از نابودی رژیم جمهوری اسلامی نیز فرا تر خواهد رفت، و این امکان به صورت جدی وجود دارد که باور مردم به مذهب و روحانیت، در درون جامعه ما، به صورت ترمیم ناپذیری تخریب گردد.

در مقابل این نظر که از سوی خاتمی و هم فکران او تا به امروز دنبال شده است، ولی فقیه و تاریک اندیشان حاکم اعتقاد دارند که، هرگونه گشایشی در فضای سیاسی کشور و تغییر ساختار حاکمیت به نفع خواست های مردم و سست شدن انحصار اهرم های قدرت می تواند توقعات سرکوب شده میلیون ها ایرانی را به سیلابی غیر قابل کنترل تبدیل کند. ارتجاع حاکم، با عمده کردن خطر خارجی و تأکید بر

ضرورت وفاق بر محور ولایت به عنوان حلقه اساسی «حفظ نظام»، ضمن مخالفت با هرگونه تغییر جدی در ساختار حاکمیت سیاسی ادامه روند اصلاحات را عامل متزلزل کننده ثبات سیاسی می داند و پس از دوران کوتاه عقب نشینی موقت، در پی پیروزی دوم خرداد ۱۳۷۶، کارزار سازمان یافته و موفق برای زمین گیر کردن روند اصلاحات، و سرانجام سرکوب کامل آن به پیش برده است.

حزب ما در نشست های گذشته کمیته مرکزی ضمن بررسی سیاست ها و تاکتیک های اتخاذ شده از سوی دولت خاتمی و نظریه پردازان جبهه دوم خرداد، این سیاست ها را به نقد کشید و عدم کارایی آنها را گوش زد کرد. به عنوان نمونه، دولت خاتمی اجرای طرح توسعه سیاسی را از طریق «قانون گرایی» و احترام به «قانون» ممکن می دانست، و تمام تلاش خود را در این زمینه متمرکز کرده بود. حزب ما از همان آغاز ضمن هشدار باش درباره این خوش خیالی، تأکید کرد که، قانون در کشوری که «ولی فقیه» همه اهرم های اساسی قانون گذاری و قوه قضائیه را در اختیار دارد، چیزی نیست جز ابزار سرکوب در دست ارتجاع، و بنابراین نمی توان با اتکاء به آن روند اصلاحات را به جلو برد. بدیهی است که طرح این نظریه از سوی حزب ما نه به قصد سوق دادن جامعه به سوی خشونت بلکه هشدار باش جدی بی بود درباره معضلاتی که انتخاب این سیاست برای روند اصلاحات پدید می آورد. نکته دیگر اینکه تجربه تاریخی در کشورهای گوناگون جهان و همچنین ایران، همان طور که حوادث ماه های اخیر قیام دانشجویان دانشگاه های مختلف کشور نشان داده است، مویذ این نظر است که خشونت و خونریزی امری است که همواره از سوی نیروهای مرتجع و ضد مردمی به مردم و جامعه تحمیل می شود. نمونه های دیگر در این زمینه فراوانند. در آغاز روند اصلاحات رژیم با استفاده از مجلس فرمایشی پنجم نخست قانون مطبوعات را برای بستن دهان مخالفان مطبوعاتی خود تصویب کرد و در حرکات بعدی، با تصویب لایحه «تعزیرات اسلامی»، و سپس لایحه اعزام «بسیج دانشجویی»، یعنی چاقو کشان رسمی سپاه و بسیج

به دانشگاه ها، روند اصلاحات را در محاصره «قانونی» قرار داد. در فضای بی عملی و شعار و حرکات نادرست و مماشات طلبانه دولت خاتمی، ارتجاع یورش سازمان یافته به مطبوعات و جنبش دانشجویی را آغاز کرد. بستن روزنامه «سلام»، و سپس یورش وحشیانه مزدوران «ولی فقیه» به کوی دانشگاه تهران و فاجعه ۱۸ تیرماه در دانشگاه های کشور و همچنین دستگیری بیش از ۱۴۰۰ فعال دانشجویی و تهاجم وسیع تبلیغاتی ارتجاع به منظور ایجاد جو رعب و خود سانسوری، و متهم کردن اصلاح طلبان به همکاری با آمریکا و «خط براندازی» در کنار آن دخالت های آشکار و مداوم ولی فقیه در تصمیم گیری نهادهای قانون گذار، از جمله صدور «حکم حکومتی» و منع نمایندگان مجلس از بحث و تغییر قانون مطبوعات، و اتکاء مداوم کارگزاران تبلیغاتی ارتجاع، همچون کیهان، رسالت، جمهوری اسلامی و صدا و سیما به اصل «ولایت مطلقه فقیه»، نشان می دهد که قوانین ارتجاعی موجود و مهم تر از آنها قانون اساسی جمهوری اسلامی ابزاری است در دست ارتجاع و سد غیر قابل عبوری است در مقابل روند اصلاحات.

سیاست های اتخاذ شده از سوی اصلاح طلبان حکومتی، در سال های پس از دوم خرداد ۱۳۷۶ تا به امروز، در مجموع، به دلیل اولویت دادن به «حفظ نظام» در مقابل خواست و مطالبات جنبش مردمی، به مرور بخش های عمده بی از نیروهای اجتماعی را نسبت به توان و امکانات جنبش دوم خرداد بدبین کرد و سبب شد تا ارتجاع حاکم مواضع از دست رفته را باز پس بگیرد. اتخاذ سیاست های مخربی همچون «آرامش فعال»، که حزب ما آن را به درستی باتلاق اصلاحات نامید، هنگامی که ارتجاع تهاجم همه جانبه بی را بر ضد جنبش آغاز کرده بود و اعتراض های دانشجویی در ۱۸ تیرماه ۱۳۷۹، به خشن ترین شکل ممکن سرکوب شده بود، عملاً سیاست تن دادن به خواست های ارتجاع زیر لوای «حفظ نظام» بود. «آرامش فعال» در عمل معنایش آن بود که اصلاح طلبان حکومتی در برابر یورش گسترده گزمگان ولی فقیه، در

دستگیری صد ها تن از دانشجویان و نیروهای دگراندیش، یورش به روزنامه ها و نویسندگان و خبرنگاران منتقد و همچنین محدود کردن بیش از پیش امکانات مجلس ششم در قانون گذاری، سکوت کردند، و با سکوت و مماشات خود بدینی جدی بی را در صفوف نیروهای اجتماعی جنبش، خصوصاً دانشجویان و جوانان و همچنین کارگران و زحمتکشان، پدید آوردند. نتیجه عملی و منطقی چنین سیاست هایی را ما در اسفندماه سال گذشته، در جریان انتخابات شوراهای شهر و روستا مشاهده کردیم.

بر اساس آمار وزارت کشور، بر خلاف شرکت وسیع مردم در انتخابات گذشته، در انتخابات شوراهای شهر و روستا، در مجموع حدود ۵۰ درصد از واجدین شرایط شرکت کردند. نکته اساسی در زمینه شرکت مردم در انتخابات اسفندماه این بود که در بسیاری از شهرهای بزرگ از جمله تهران و اصفهان بیش از ۸۰ درصد مردم از شرکت در انتخابات خودداری کردند. کمیته مرکزی حزب ما، در اعلامیه بی در ۲۸ دی ماه، در زمینه دشواری های انتخابات شوراهای شهر و روستا، از جمله عدم استقبال مردم، اعلام کرد که: "عملکرد ضعیف و کم حاصل چهار سال گذشته شوراهای شهر و روستا از جمله عدم سازمان دهی حل معضلات مردم فقدان کمک لازم جهت ایجاد تشکل های مدنی برای حل مشکلات مردم نشان داده است که رژیم ارتجاعی و ضد مردمی ولایت فقیه مصمم است تمام تلاش خود را به کار گیرد تا نهاد های واقعاً مردمی نتوانند نقش فعالی در تعیین سرنوشت تحولات میهن ما ایفاء کنند. فشارهای مرتجعان حاکم، در چهار سال گذشته، و در کنار آن عملکرد مماشات گرانه و تسلیم طلبانه اصلاح طلبان حکومتی اجازه نداد که شوراهای شهر و روستا آن چنان که مردم انتظار داشتند نقش فعال و تأثیر گذاری در تعیین سیاست های محلی بر عهده داشته باشند. نتیجه آنکه عملکرد منفی، مماشات گرانه و تسلیم طلبانه مدعیان اصلاحات موجب دلسردی وسیع و مهمتر از آن بی اعتمادی مردم به کسانی شد که از دوم خرداد ۱۳۷۶ تا به امروز قول های گوناگونی را داده اند و تاکنون به دلیل تلاش در راه حفظ «نظام» استبدادی و عدم تمایل برای عبور از مرزهای

از پیش تعیین شده ارتجاع در زمینه «خودی و غیر خودی» نتوانسته اند گامی اساسی در زمینه تأمین آرمان های مردم برای دست یابی به حقوق و آزادی های پایمال شده و عدالت اجتماعی بردارند.

تجربه انتخابات شوراهای شهر نشان داد که با توجه به تجربه ملموس مردم از بی ثمر بودن انتخاب مماشات گران به کرسی های تصمیم گیری دوران تازه بی در میهن ما آغاز شده است، و همان طور که رفیق خاوری، در سخنرانی خود، در شصتمین سالگرد تأسیس حزب، اشاره کرد: «مردم نومید از اصلاح طلبان و منزجر از جناح ذوب در ولایت به سوی دوران پس از اصلاحات عقیم مانده در حرکتند...» (به نقل از «نامه مردم»، شماره ۶۲۴، ۲۷ آذر ۱۳۸۰). تجربه انتخابات شوراهای پایان تجربه پیشبرد امر اصلاحات صرفاً از طریق کشاندن مردم به پای صندوق های رأی بود. مردم با قاطعیت اعلام کردند که دیگر حاضر نیستند بازیچه و ابزاری باشند در زد و بند های پشت پرده. بدیهی است که در صورت ادامه وضعیت کنونی باید شاهد تکرار چنین تجربیاتی از جمله انتخابات هفتمین دوره مجلس شورا و انتخابات آینده ریاست جمهوری بود.

رفقای گرامی!

در جمع بندی حوادث شش سال پیش، در عین اشاره به امکان تاریخی که در باتلاق مماشات طلبی و سازش سقوط کرد، ذکر این مسأله نیر ضروری است که آغاز روند اصلاحات، پس از انتخاب خاتمی در دوم خرداد ماه ۱۳۷۶، فضای سیاسی جدیدی را پدید آورد. از مختصات این فضای جدید سیاسی سطح تحسین برانگیز آگاهی سیاسی نیروهای اجتماعی، خصوصاً جوانان و دانشجویان پیشرو، گسترش خواست و آمادگی طیف های وسیع مردم به پیوستن به صفوف مبارزه، و اوج گیری مبارزات زحمتکشان بر ضد سیاست های ضد مردمی رژیم ولایت فقیه، سیاسی شدن مطالبات نیروهای اجتماعی، که در صفوف دانشجویان به سطوح بالا ارتقاء یافته است، و در میان طبقه کارگر و زحمتکشان در حال اوج گیری است. این روند از جمله نقاط

نیرومند جنبش مردمی یی است، که در صورت سازمان یافتگی، این توان را خواهد داشت تا با غلبه بر ترفندهای ارتجاع راه گشای تحولات جدی آینده کشور باشد.

امروز با قاطعیت می توان گفت که تجربه شش ساله دولت خاتمی، شکست نظریه امکان استحاله و اعتقاد به اصلاح پذیری رژیم ولایت فقیه از بالا، شکست سیاست حل و فصل مسایل از طریق مذاکرات پشت پرده با ارتجاع، شکست سیاست محرم ندانستن مردم و شرکت ندادن آنان در تعیین سرنوشت شان، و مهم تر از همه شکست این نظریه بود که در چارچوب رژیم ولایت فقیه، آن طوری که زمانی خاتمی، نبوی و دیگر رهبران جبهه دوم خرداد ابراز می کردند، می توان به آزادی، جامعه مدنی و حکومت «مردم سالار» دست یافت. عقیم ماندن تلاش های خاتمی و همفکران او برای تعدیل سیاست های سرکوبگرانه و شکستن بن بست انحصار حاکمیت توسط مشتی تاریک اندیش و مزدوران مسلح و نیمه مسلح آنان نشان داد که نمی توان امیدوار بود که مستبدان حاکم، بدون مبارزه وسیع و سازمان یافته توده ای تن به خواست عمومی برای دست کشیدن از انحصار و استبداد بدهند.

همان طوری که بارها در روزنامه «نامه مردم» آمده است حزب ما در سال های اخیر با تکیه بر ضرورت سازمان دهی جنبش توده ای و نیروهای اجتماعی معتقد بوده است که، سرنوشت جنبش و مبارزه در راه ایجاد تغییرات اساسی و بنیادین در میهن ما ارتباط گسست ناپذیری با تلاش واحد همه نیروهای سیاسی معتقد به آزادی و دموکراسی و عدالت اجتماعی دارد، و باید همه تلاش ها را متوجه این امر کرد. از این رو تشکیل جبهه واحدی از همه نیروهای معتقد به استقلال، صلح، آزادی و عدالت اجتماعی یک ضرورت انکار ناپذیر در لحظه کنونی است.

حوادث منطقه و تأثیر آن بر تحولات سیاسی میهن ما

رفقا!

تحولات ماه های گذشته منطقه، که ما مفصل تر درباره آن، در بخش ارزیابی حوادث

جهان، به قضاوت خواهیم نشست، تأثیرات مهمی بر حوادث و روند رویدادهای کشور به همراه داشته است. تهاجم گسترده نظامی امپریالیسم به افغانستان و اشغال نظامی عراق توسط آمریکا و انگلیس از جمله مهمترین حوادثی است که توجه نیروهای سیاسی و اجتماعی کشور را در ماه های اخیر به خود جلب کرده است. حزب توده ایران همراه با افکار عمومی جهان، احزاب کارگری و کمونیستی جهان، و نیروهای ترقی خواه با قاطعیت مخالفت خود را با یورش نظامی به عراق اعلام کرد و خواهان حل و فصل مسایل از طریق مذاکره در چارچوب سازمان ملل شد. تلاش آمریکا برای تحمیل حاکمیت سیاسی، اقتصادی و نظامی خود بر منطقه به معنای آن بود که بررغم مخالفت و راه پیمایی ده ها میلیون انسان صلح دوست در کشورهای مختلف جهان، دولت بوش با زیر پا گذاشتن قوانین بین المللی و منشور سازمان ملل متحد به خاک عراق حمله کرد و این کشور را به اشغال نظامی خود در آورد. حضور صدها هزار سرباز آمریکایی و انگلیسی در همسایگی مرزهای ایران و در منطقه خلیج فارس خطر جدی بر ضد حاکمیت ملی میهن ماست که باید با هوشیاری با آن برخورد کرد. ما در روزنامه ارگان نیز اشاره کردیم که در شرایط بسیار حساس و خطرناک کنونی باید تا حد ممکن برای مصالح و منافع عمده و اصلی کشور و حفظ استقلال و تمامیت ارضی هرگونه بهانه از دست هر نیروی متجاوزی گرفته شود. کشور در سیاست خارجی متناسب با امکانات و شرایطش عمل کند. مشکلات و اختلافات دیرینه با دولت آمریکا از طریق مذاکره علنی حل و فصل شود، ایران رسماً اعلام کند که به دنبال تهیه سلاح های امحای جمعی نیست و آماده است تا با سازمان های بین المللی وابسته به سازمان ملل متحد همکاری های لازم را در این زمینه انجام دهد.

نکته مهم دیگر در این زمینه موضع گیری برخی از نیروهای ایرانی در مقابل این دخالت هاست. حمایت روشن و علنی سلطنت طلبان از مداخلات آمریکا و ارتباط تنگاتنگ این نیروها با دستگاه حاکمه آمریکا افشاگر تلاش هایی است که دولت بوش

به قصد شکل دهی ساختار آتی حاکمیت سیاسی ایران آغاز کرده است. تلاش های مشابهی که ما امروز در عراق شاهد آن هستیم. بدیهی است که اکثریت قاطع مردم میهن ما مخالف چنین مداخلاتی در امور داخلی ایران هستند. کارنامه سیاه حکومت پهلوی، برباد دادن ثروت ملی ایران برای نیم قرن و تحمیل حاکمیت دولت پلیسی ساواک و به بند کشیدن آزادی خواهان همگی مشابه همان سیاست هایی است که امروز سران رژیم ولایت فقیه نیر دنبال می کنند و نیازی به تجربه مجدد آنها نیست. مقابله با این سیاست ها وظیفه همه نیروهای مترقی و آزادی خواه میهن ماست.

چشم انداز تحولات ایران و پیشنهاد های ما

رفقا!

حوادث کشور به سرعت به سمت بحران همه جانبه و خطرناکی کشیده می شود. حملات وسیع مرتجعان حاکم در ماه های اخیر بر ضد نیروهای دگراندیش، و خصوصاً نیروهای رادیکال در صفوف جنبش دانشجویی نشانگر تصمیم قطعی ارتجاع برای فیصله دادن به روند اصلاحات و بازگرداندن اوضاع به پیش از دوم خرداد ۱۳۷۶ است. به گمان ارتجاع اگر چنین مهمی تحقق یابد آنها می توانند با سازش با دولت بوش مسایل فی ما بین را حل و فصل کنند و شرایط را برای ادامه حیات رژیم مهیا سازند. در مقابل این تهاجمات جبهه دوم خرداد در سردرگمی و بی تصمیمی خطرناکی به سر می برد. مسأله «روزه سیاسی» که در هفته های اخیر مطرح و اجراء شده است اگر چه گامی است به جلو ولی در مجموع حرکتی فرا گیر و توده ای نیست که بتواند تأثیر قطعی بر روند حوادث بر جای گذارد.

سئوال اساسی این است که در شرایط کنونی چگونه باید به استقبال حوادث آینده رفت؟ همان طوری که در بالا اشاره کردیم حزب ما معتقد است که در شرایط کنونی باید تمام تلاش ها متوجه سازمان دهی جنبش مستقل توده ای خارج از چارچوب های

حاکمیت و مرزهای ارتجاعی «خودی» و «غیر خودی» باشد. بر این اساس کمیته مرکزی حزب پیشنهادات مشخص زیر را برای بررسی رفقای شرکت کننده در پنجمین کنگره حزب ارائه می دهد:

* ایجاد سندیکاهای مستقل کارگری، و تلاش در راه تشکیل شورای مرکزی امور کارگران برای هماهنگ کردن مبارزات صنفی و سیاسی کارگران در سراسر کشور؛

* ایجاد اتحادیه های مستقل دانشجویی، که بتوانند در عین حال سازمان دهی جنبش دانشجویی کشور در راه پیوند زدن مبارزه آنان با مبارزات سایر نیروهای اجتماعی گام های عملی بردارند؛

* تشدید تلاش در راه سازمان دهی جنبش زنان از طریق توسعه سازمان های محلی و بسط آگاهی و روشنگری خصوصاً در بین زنان زحمتکش؛

* ایجاد، بسط و گسترش دیگر نهادهای صنفی، اجتماعی - محلی، که می توانند نقش موثری در بالا بردن عنصر آگاهی و سازمان یافتگی در میان نیروهای اجتماعی ایفاء کنند؛

* برداشتن گام های عملی در راه ایجاد جبهه وسیعی از همه نیروهای مخالف استبداد و مدافع آزادی. از ضروریات چنین جبهه یی برنامه سیاسی حداقلی است که باید بتواند بیانگر خواست وسیع ترین قشرهای جامعه ما در راه تحقق آزادی و عدالت اجتماعی باشد. نکته مهم در این زمینه این است که گردهم آمدن نیروها و شخصیت های سیاسی گوناگون تنها با مذاکره چند جانبه نیروهای سیاسی، انعطاف عمل و پرهیز از فرقه گرایی و تحمیل نظرات، و در عین حال احترام متقابل به نظرات مخالف، امکان پذیر است. تجربه های موفق تاریخی نشان داده است (از جمله تجربه تشکیل کنگره ملی آفریقا و سازمان آزادی بخش فلسطین و تجربه جبهه آزادی در ایران در سال ۱۳۲۳) که چنین جبهه هایی آن هنگام موفق بوده اند که احزاب، سازمان های سیاسی

و شخصیت های اجتماعی با حفظ آرمان ها و عقاید خود و احترام به نظرات دیگران توانسته اند حول اساسی ترین معضلات و مسایل پیش روی جنبش به توافق بر سر یک برنامه حداقل مبارزاتی برسند.

تا آن زمان و به موازات کوشش برای تشکیل جبهه وسیع ضد استبدادی می توان از پائین هسته های اصلی چنین جبهه ای را از طریق تشویق و هدایت توده ها برای ایجاد ارتباط در محل های کار و یا سکونت، به اشکال مختلف «علنی یا غیر علنی» به وجود آورد و آن را به هسته های خلقی جبهه واحد ارتقا داد.

تنها در صورت تحقق چنین جبهه وسیعی است که می توان برنامه ریزی در راه برداشتن گام بعدی را بررسی کرد. طرح شعارهایی همچون برگزاری فراندوم و یا استعفای جمعی به قصد بسیج افکار عمومی تنها هنگامی می تواند موثر باشد و ارتجاع حاکم را با دشواری روبه رو کند که با پشتوانه مقاومت سازمان یافته نیروهای مردمی همراه باشد.

رفقای گرامی!

امروز برای اکثریت نیروهای اجتماعی و سیاسی مدافع آزادی روشن شده است که بدون سازمان یافتگی، بدون ارتقاء کیفی جنبش در برابر رژیم استبدادی نمی توان روند اصلاحات را از بن بست کنونی آن خارج کرد و امر مبارزه جنبش مردمی را به پیش برد. امروز جنبش مردمی خواهان رهبری رادیکال، نیرومند و پایبند به آرمان های آزادی و عدالت اجتماعی است. جامعه ما امروز دوران گذار را طی می کند. گذار به شرایطی که بتوان با تشکیل یک حکومت ائتلاف ملی زمینه های تحولات بنیادین و دموکراتیک را مهیا کرد. امروز تیغ استبداد، نه تنها نیروهای دگراندیش بلکه بخش وسیعی از نیروهای ملی-مذهبی که زمانی موتلف رهبران رژیم بودند را نیز هدف قرار داده است و نشانگر مرزهای روشن طبقاتی مبارزه در میهن ماست. مبارزه طبقاتی بی که در یک سوی آن استبداد حاکم، یعنی نمایندگان بخش کوچکی از بزرگ سرمایه

داران تجاری و بورژوازی بوروکراتیک، و در سوی دیگر آن طبقات و قشرهای وسیع اجتماعی از کارگران و زحمتکشانش گرفته تا خرده بورژوازی و بخش هایی از سرمایه داری ملی کشور قرار دارد. این است ماهیت طبقاتی مبارزه حاد کنونی جامعه، و بر این اساس است که حزب ما همچنان تشکیل جبهه واحد ضد دیکتاتوری، از طبقات و قشرهای نام برده در بالا را یگانه گزینه مطمئن جنبش برای پیش برد امر اصلاحات به جلو و راه گشایی به سمتی می داند که امکان تحولات بنیادین، پایدار و دموکراتیک را در میهن ما پدید می آورد.

۳. دگرگونی ها و حوادث جهانی در فاصله میان دو کنگره

رفقای عزیز!

حزب توده ایران در تداوم اسلوب مارکسیستی-لنینیستی خود در برخورد با واقعیت های جامعه، بر این باور است که بررسی و پژوهش و ارائه تحلیل جدی و راه کار عملی در رابطه با تحولات بغرنج میهن را نمی توان و نمی بایست در غیاب یک جمع بندی دقیق تحولات جهان به سامان رساند. تحلیل تحولات جهان در دوره مورد نظر را نمی توان بدون بررسی برخی جوانب کلیدی یورش نظامی آمریکا و انگلستان به عراق و اشغال این کشور، در فروردین ماه جاری، و عواقب تعیین کننده آن، آغاز نکرد.

گزارش ها و تحلیل های متعدد منتشره در «نامه مردم»، ارگان مرکزی حزب توده ایران، جنبه های مختلف شکل گیری و اوج شرایطی که به حمله به عراق منجر شد را مورد بررسی قرار داده است. آنچه که در این تحلیل مورد توجه است عواقب آن برای روابط بین المللی و موازنه نیروها در سطح جهان است. با حمله نظامی به عراق که در مخالفت آشکار به افکار بین المللی و سازمان ملل متحد انجام گرفت، دولت جورج بوش عملاً دوره کیفیتاً جدیدی را در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا آغاز

کرد. این جنگ در اساس اولین جنگی است که بر پایه های دکتورین «جنگ های بازدارنده» سازمان داده شد و ماهیتاً با تمامی ماجراجویی های نظامی گذشته ایالات متحده تفاوت دارد. این جنگی بود که هدف آن نه تنها «تغییر رژیم» در عراق بلکه تحقق تمایل طولانی مدت آمریکا برای استقرار رژیم های گوش به فرمان و مطیع در سراسر منطقه استراتژیک خاورمیانه بود. جورج بوش در سخنرانی خود در «انستیتو موسسات اقتصادی آمریکا»، یک نهاد تحقیقاتی محافظه کار در امور سیاست گذاری و مدل سازی اقتصادی، اهداف خود از جنگ را چنین اعلام کرد: «یک عراق آزاد می تواند قدرت آزادی را برای دگرگون کردن آن منطقه حیاتی نشان دهد.» او مدعی شد که یک عراق آزاد کاتالیزور برای ایجاد دولت فلسطین و نیز برانگیختن ملت های جهان عرب برای دموکراتیزه کردن اوضاع کشورهای این منطقه خواهد بود.

گرایش دگرگون سازی پروژه یی مطرح و بسیار جذاب برای جناح «محافظه کاران جدید» در حزب جمهوری خواه است. پل ولفویترز مغز متفکر و طراح مرکزی این جناح، بارها اعتقاد خود به استفاده از قدرت نظامی - اقتصادی آمریکا برای تغییرات اساسی در نقشه سیاسی جهان را مطرح کرده است. کالین پاول، وزیر خارجه آمریکا، در رابطه با جنگ عراق و مخالفت متحدان اروپایی آمریکا با این سیاست مدعی شد که در صورت پیروزی «مسایل می توانند بطور مشخصی تغییر کنند. وقتی که موفقیت قطعی شود و این تهدید برطرف شود و مردم عراق در مقابل آینده بهتری قرار بگیرند ... ما موفق خواهیم بود و از آن موفقیت فرصت های جدیدی مطرح خواهد شد.» البته شکی نباید داشت که این فرصت های جدید چیزی جز اشاره به ماجراجویی های جدید احتمالی دولت آمریکا در سوریه و ایران و کوبا و کره شمالی نیست.

هنری کیسینجر، وزیر خارجه سابق ایالات متحده که از عمده ترین طراحان سیاست خارجی این کشور در سه دهه اخیر بوده است در رابطه با جنگ اخیر می گوید: «این مقطعی تعیین کننده در سیاست خارجی آمریکا است، یک نقطه عطف تاریخی.» او با

تائید اثرات مشخصی که حمله و اشغال عراق بر ساختارهای بین المللی و اتحاد های استراتژیک و از جمله سازمان ملل، ناتو و اتحادیه اروپا داشته است، «لزوم تجدید نظر در فرضیه های پایه ای ۵۰ سال گذشته» را خاطر نشان کرد.

یکی از اولین تبعات دامنه دار حمله آمریکا به عراق، اجبار سازمان ملل به تصویب قطعنامه یی در روز ۲۶ اردیبهشت ماه سال جاری (۱۶ ماه مه) بود که، با تائید نقش مقامات اشغالگر آمریکایی و انگلیسی، عملاً جواز تبدیل عراق به یک مستعمره را صادر کرد. این قطعنامه در نقض کامل منشور سازمان ملل به دو کشور عضو شورای امنیت اجازه می دهد که قلمرو یک کشور عضو سازمان ملل را اشغال کنند. نقش سازمان ملل در رابطه با سیاست های ایالات متحده در عراق صرفاً مشورتی خواهد بود. یکی دیگر از تبعات اشغال عراق، به موازات کنترل یکی از بزرگترین ذخایر نفتی جهان، مجاز کردن ایالات متحده به ایجاد پایگاه های نظامی در خاک این کشور است. مسأله یی که از سال ۱۹۵۸ تاکنون بی سابقه بوده است. حمله نظامی آمریکا به عراق آن طور که از قبل ادعا می شد هیچ کمکی به کاهش تروریسم در منطقه نکرده است. موج حملات تروریستی در عربستان سعودی و مراکش در اردیبهشت ماه شهادی بر این مسأله است. افزون بر این ایالات متحده طرح برای تغییر نظم موجود در خاورمیانه و موازنه نیروها در این منطقه را علناً به جریان انداخته است. ارائه «نقشه راه» برای ایجاد تغییرات پایه یی در ترکیب رهبری و سیاست های نیروهای ملی - میهنی فلسطین به منظور تضمین منافع و خواست های دولت راستی افراطی اسرائیل را باید در این راستا ارزیابی کرد. در حقیقت در هفته های پس از اشغال عراق ما در فلسطین هم شاهد یک «تغییر رژیم» بی سر و صدا در راستای منافع دولت های بوش و شارون بوده ایم. «نقشه راه» در واقع خواست اصلی خلق فلسطین برای ایجاد یک کشور مستقل فلسطینی را از محتوا خالی می کند. روند تدوین «نقشه راه»، تحمیل آن به مقامات دولت خودمختار فلسطینی و قبول اینکه دولت راستی اسرائیل در

همه مراحل اعمال و اجرای آن عملاً حق وتو دارد، خلق فلسطین و نیروهای مبارز و ترقی خواه آن را در شرایطی دشوار و خطرناک قرار داده است.

سیاست گذاران ایالات متحده سعی کرده اند که جنگ عراق را همسنگ مداخلات گذشته امپریالیسم آمریکا در دوره پس از جنگ جهانی دوم در کشورهای مختلف جلوه دهند و در این رابطه کاندالیس رایس، مشاور امنیت ملی دولت بوش در رابطه با دکترین «جنگ های بازدارنده» مدعی شد که «اولین چیزی که در این باره باید گفت این است که این مقوله جدیدی نیست». جالب اینست که بسیاری از دست اندرکاران دولت آمریکا هم اظهارات خانم کاندالیس رایس، را مردود می شمارند. «سرویس تحقیقاتی کنگره» آمریکا سال گذشته با بررسی و مطالعه تمامی عملیات نظامی از زمان پایه گذاری ایالات متحده نتیجه گیری کرد: «مدارک تاریخی بر این دلالت دارند که ایالات متحده تاکنون در یک حمله نظامی «بازدارنده» بر ضد یک کشور دیگر درگیر نبوده است.»

حتی چهره یی مانند برژینسکی، مشاور امنیت ملی در دولت جیمی کارتر و طراح اقدامات براندازنده برضد دولت دموکراتیک افغانستان در اوایل دهه ۸۰ میلادی، با نگرانی از نتایج عملکرد دولت بوش می گوید: «خطر آشکار این است که عملیات بازدارنده دربر دارنده قضاوت های یک جانبه است، می تواند واگیر باشد. آیا هند می تواند آن را به مثابه مدلی برای برخورد با پاکستان در نظر بگیرد؟» او معتقد است که اگر ایالات متحده به سادگی، و در کوتاه مدت، و بدون تلفات فراوان در جنگ بر ضد عراق موفق شود «این محتملاً وسوسه هایی را برای عمل در مناطق دیگر ایجاد خواهد کرد.» او ادامه می دهد که «اگر جنگ به یک سرمستی غرور آمیز بیانجامد، ما با یک ماریچ بالارونده مواجه خواهیم بود که می تواند خیلی مخرب باشد.»

الف - بحران سرمایه داری جهانی

در بررسی های متعدد پلنوم های برگزار شده از کنگره چهارم حزب تا به امروز، جوانب مختلف بحران ادامه یابنده سرمایه داری به مثابه عامل کلیدی شکل دهنده به تحولات جهان، مورد مطالعه قرار گرفته است. به اعتقاد ما، علت محوری شکل گیری وضعیت به غایت خطرناکی که همه عرصه های زندگی بشری را مورد تهدید قرار داده است، بحران همه جانبه و ویرانگری است که گریبان گیر سرمایه داری جهان در سالیان اخیر آن بوده است. ما این بحران همه جانبه را که نه تنها حیطه اقتصادی بلکه تمامی عرصه های زندگی انسانی را در بر گرفته است، ذاتی سیستم سرمایه داری می دانیم.

در دو دهه گذشته ما شاهد موج های عظیم انباشت سرمایه در مقیاس جهانی بوده ایم. در حال حاضر، تعداد انگشت شماری از شرکت های فرا ملی عرصه های مختلف اقتصاد جهان را تحت کنترل دارند. آن ها در همه جا استثمار را تشدید می کنند و تعداد کارگران را کاهش می دهند در حالی که بهره دهی کار را شدیداً بالا می برند. اضافه تولید به یک پدیده عمومی سرمایه داری تبدیل شده است.

۲۰۰ شرکت فرا ملی عمده ۲۵ درصد تولید صنعتی جهان را در کنترل دارند. تعدادی کمپانی فرا ملی بخش عمده ابزار تولید جهان سرمایه داری را در اختیار گرفته اند و از آن تنها برای افزایش سود سهام داران شان استفاده می کنند. در حالی که سرمایه داری افزایش دائمی بهره دهی کار را هدف اساسی خود اعلام کرده است، بازار های جدید برای کالای تولید شده وجود ندارد. نتیجه اجتناب ناپذیر این پدیده بحران اضافه تولید است که در سال های ۹۸-۱۹۹۷ اقتصادهای شرق آسیا موسوم به «بیرهای آسیایی» را در هم پیچید و در سال های اخیر بنیان سرمایه داری جهانی را لرزاند.

در گذشته اگر هر دوره رکود اقتصادی و بحران با یک دوره رونق و شکوفائی

نسبی همراه بود، در دو دهه اخیر تناوب و تناسب میان رکود و رونق، با کوتاه تر شدن مداوم زمان رونق و طولانی تر شدن زمان رکود، از میان رفته و بحران اقتصادی حالتی مزمن پیدا کرده است. کلیه شاخص های اقتصادی در کشورهای سرمایه داری اصلی نمایشگر ابعاد بحران حاضر هستند. پیش بینی های خوش بینانه نظریه پردازان اقتصادی سرمایه داری در رابطه با دورنمای رشد بالاتر اقتصادی در سال ۲۰۰۲ در مقایسه با سال قبل از آن در عمل با نتیجه یی معکوس روبرو شد و بازارهای سهام جهان در زمان کوتاهی با ۳۲۰۰ میلیارد دلار کاهش ارزش روبه رو شد. توجه به اظهارات کارشناسان، دست اندرکاران و مسئولان ساختارهای عمده سرمایه داری جهانی آموزنده است.

استفان روچ، سرپرست اقتصاد دانان موسسه مالی بین المللی، در بهمن ماه ۱۳۸۱، اظهار داشت که، اقتصاد آمریکا همچون باقی مناطق جهان با مشکل روبه رو است و بیکاری در این کشور و در کشورهای عمده سرمایه داری اروپا به سرعت در حال افزایش است. میزان رشد اقتصادی کشورهای عمده سرمایه داری از آمریکا گرفته تا اروپا و ژاپن از دو درصد پائین تر باقی مانده و هیچ دورنمای روشنی برای تغییر اساسی در آن وجود ندارد. در حالی که در دو سال گذشته محافل سرمایه داری برای بیرون کشیدن اقتصاد جهانی از رکود همچنان چشم به آمریکا دوخته بودند، مشخصه های تعیین کننده رشد اشارت بر وخیم تر شدن اوضاع اقتصادی این کشور دارند.

بر اساس گزارش خبرگزاری رویتر در تاریخ ۲۴ ژانویه ۲۰۰۳ پاسکال کوشه پن، رئیس دولت فدراسیون سویس، در نطق افتتاحیه اش در اجلاس سالیانه سران و سیاست گذاران سرمایه داری در «داووس»، سوئیس، اظهار داشت که شرکت کنندگان در اجلاس های سالانه، تا چندی پیش کمی ذوق زده و خودستا بودند و چنین نتیجه گیری کرد «امروز ما نا امیدتروبی رونق تر شده ایم و بر این امر دلایل زیادی وجود دارد».

با وجود کنترل همه جانبه و بی رقیب منابع و بازارهای جهان در دو دهه گذشته، در حال حاضر ایالات متحده با بزرگترین بحران سراسر تاریخ خود مواجه است. بدهی آن

(داخلی و خارجی) بالغ بر ۲۰/۰۰۰ میلیارد دلار است، یعنی تقریباً دوبرابر تولید ناخالص ملی آن. سهام عملاً اعتبار خود را از دست می دهند و ارزش آن ها در بازار بورس وال استریت در حال کاهش است.

یکی از نشانه های عمده بحران اقتصادی در ایالات متحده و عمدتاً در سراسر اقتصاد سرمایه داری را می توان کاهش ارزش دلار، یعنی عمده ترین واحد پولی جهان در قرن بیستم، دانست. موقعیت نسبی دلار در سال های ۲۰۰۱ و ۲۰۰۲، نسبت به یورو وین ژاپن تضعیف گردیده است. پل اونیل، وزیر خزانه داری آمریکا، قبل از استعفای خود، در سال ۲۰۰۱، برای حفظ ارزش دلار، میلیاردها دلار به بازار تزریق کرد. در نیمه اردیبهشت ماه جاری، ارزش برابری دلار آمریکا، در مقایسه با یورو (واحد پولی جدید اروپا)، باز هم تقلیل پیدا کرد و به ۸۷ سنت (یورو) رسید. در طول یک سال گذشته یورو با یک افزایش ۳۰ درصدی و دلار با یک کاهش ۹ درصدی ارزش مواجه بوده است. یکی از اصلی ترین دلایل کاهش ارزش دلار، کاهش فوق العاده سرمایه های خارجی در ایالات متحده، یعنی، نوعی فرار سرمایه است. این پدیده محصول نرخ بهره بسیار نازل در آمریکا، و همچنین بحران سختی بوده است که بر صنایع آمریکا مستولی است. نرخ بهره سالانه در اروپا ۲/۵ درصد است، در صورتی که در آمریکا این نرخ دقیقاً نصف این رقم، یعنی ۱/۲۵ درصد است و این خود مانع از جذب سرمایه به سوی اقتصاد آمریکا می شود. نرخ پایین بهره در آمریکا در ۴۲ سال گذشته بی سابقه است. از طرفی طراحان اقتصاد کلان آمریکا معتقدند که برای خارج شدن اقتصاد این کشور از رکود، به تشویق مصرف نیاز است. و این نیز در گرو نرخ پایین بهره قرار دارد. و از طرف دیگر سرمایه خارجی فقط به دنبال سود بالا و امنیت است که به سوی اقتصاد یک کشور سرازیر می شود. ژوزف استقلیز، برنده جایزه نوبل در اقتصاد، در رابطه با دلایل عدم جذابیت بازار آمریکا برای سرمایه خارجی، به تضعیف بازار سهام در این کشور و ورشکستگی گروه های اقتصادی

عظیم، به ویژه آنهایی که در دهه ۱۹۹۰ میلادی با وسوسه سودهای تخیلی «اقتصاد نوین» در رابطه با اینترنت و فن آوری نوین ایجاد و حمایت شده بودند، اشاره می کند. سقوط گروه های اقتصادی در چند سال اخیر، به کاهش شدید ارزش سهام که به چندین تریلیون دلار بالغ می شود، منجر شده است. حقیقت این است که پول و سرمایه در دوره های بحران، در جستجوی «امنیت»، مهاجرت می کنند. جالب است اشاره کنیم که در طول سال ۲۰۰۲، چین برای اولین بار در تاریخ بیش از ایالات متحده سرمایه گذاری مستقیم جلب کرد.

آنچه ما در اقتصاد جهان شاهد هستیم باز تأکیدی است به آنچه کارل مارکس آن را آنارشی حاکم بر سیستم اقتصادی سرمایه داری نامید. این آموزنده است که حتی قدرتمندترین کشور سرمایه داری نیز توان برخورد با بحران و مهار آن را ندارد. بوجود آمدن چنین وضعیتی و دلایل پایه ای شرایط و تحولات اقتصادی دوره کنونی را باید در سایه آنچه در دو دهه اخیر تحت عنوان «جهانی شدن» سرمایه داری تعریف شده است، مورد بررسی قرار داد.

ب- «جهانی شدن» نولیبرالی

از سال های دهه هفتاد قرن گذشته، انقلاب علمی و فنی، به ویژه فن آوری اطلاعات و مخابرات، موجبات بالا بردن کیفی و جهشی بهره وری کار را فراهم آورد، و همچنان که در تحلیل ها و اسناد مختلف حزبی در سال های اخیر (واز جمله طرح برنامه پیشنهادی به کنگره پنجم) یادآوری شده است، این امر سبب بالا رفتن هنگفت اضافه ارزش فوق العاده و در نتیجه انباشت نجومی سرمایه در کشورهای اصلی پیشرفته سرمایه داری شد. چنین انباشتی در کنترل عده معدود و محدودی از سرمایه داران وضع جدیدی را به وجود آورد که به یورش همه جانبه سرمایه در سطح جهان منجر شد.

روشن است که سرشت سرمایه چنان نیست که ثروت های انباشته شده در خدمت

مردم و جامعه قرار گیرد یا به مصارف نیک خواهانه برسد بلکه می باید منحصرأ برای کسب سود بیشتر و باز هم بیشتر به کار گرفته شود. طبیعت سرمایه داری چنین است. انباشت چنان سرمایه هنگفتی دیگر در چارچوب های گذشته نمی توانست مقید بماند. چارچوب ها باید شکسته و راه ها باز و مرزها و موانع از پیش پا برداشته می شد. امر مرکزی سیستم سرمایه داری بر این است که سرمایه باید آزادی کامل داشته باشد. و این آن پدیده یی است که تحت عنوان نولیبرالیسم تعریف شده و در سه دهه اخیر نقشی عمده در شکل دهی به تحولات جهان داشته است. جهانی شدن در نبود نولیبرالیسم معنایی نمی توانست داشته باشد. مشخصه های کلیدی نولیبرالیسم به شرح زیر شناخته شده اند:

* انتقال بی منازع سرمایه به هر جایی که امکان کسب سود و سود بیشتر وجود داشته باشد؛

* رفت و آمد آزاد سرمایه از طریق برداشتن هر نوع مانع و سدی؛

* تحمیل مقررات تسهیل کننده حرکت سرمایه و کالا از قبیل لغو و یا تعدیل تعرفه ها و مقررات گمرکی؛

* قانونی کردن و تضمین خروج اصل و فرع سرمایه بدون هیچ گونه قید و شرط؛

* خصوصی سازی موسسات، سازمان ها و بخش هائی که در مالکیت عمومی هستند؛

* تعدیل یا حذف قوانین و مقررات مربوط به حق کارگران برای سازمان دهی مستقل، و قراردادهای جمعی، و حق اعتصاب و خدمات اجتماعی از قبیل بیمه های درمانی، بیمه بیکاری و نظایر آن (مثلاً در ایران با تصویب قانون، نخست کارگاه هایی که دارای پنج کارگرند و سپس با مصوبه یی دیگر کارگاه های با ده نفر کارگر را از شمول قانون کار خارج ساختند)

موج خصوصی سازی نولیبرالی تمامی عرصه های اقتصادی و از جمله بانک ها،

معدن و صنایع ملی و کلیدی بی، نظیر ارتباطات راه دور و انرژی را در همه کشورها و از جمله کشورهای بزرگ سرمایه داری عمده را در برمی گیرد. سال پیش کشورهای عضو اتحادیه اروپا در کنفرانس بارسلون تصمیم گرفتند که بخش های عمومی از قبیل پست، تلفن، حمل و نقل، برق و گاز و خدمات اجتماعی، از قبیل آموزش و پرورش و بهداشت را به بخش خصوصی واگذار کنند. نظارت بر این امور با بانک جهانی و صندوق بین المللی پول است. فعالیت سرمایه های خارجی در کشورهای مختلف و پیروی از نسخه های مخرب سازمان های فوق الذکر همه جا سبب خانه خرابی، ورشکستگی و افزایش فقر و بیکاری شده است. یک نمونه کاملاً مشخص و بارز آن، کشور آرژانتین است که با اجرای برنامه های نو لیبرالی از سال ۱۹۸۹ برای بیش از یک دهه در سال ۲۰۰۱ در شرایطی قرار گرفت که اقتصاد آن به کلی از هم پاشید و به معنای واقعی ورشکسته شد.

حقیقتی که در طول ده سال گذشته بیش از پیش آشکار شده است این است که، بر خلاف تبلیغات پسر و صدای مداحان سرمایه داری «جهانی شدن» سرمایه داری و تسلط نولیبرالیسم اقتصادی نه تنها کمکی به کشورهای در حال رشد، برای جبران عقب ماندگی و وابستگی اقتصادی خود به امپریالیسم نکرده است، بلکه در واقع باعث افزایش روزافزون وام های خارجی آنها گردیده که در ابتدای قرن جدید به بدهکاران ابدی تبدیل شده اند. تعداد قابل توجهی از این کشورها نه تنها قادر نیستند وام های خود را پرداخت کنند بلکه حتی برای پرداخت بهره ها، مجبور به اخذ وام های تازه ترند.

صندوق بین المللی پول، که کشورهای سرمایه داری برای کنترل جهان مالی ایجاد کرده بودند، در روز ۲۸ اسفندماه سال جاری تصدیق کرد که سیاست هایی که در ۶۰ سال گذشته دنبال کرده است، غالباً کارآیی نداشته اند. کنث روکوف، اقتصاد دان برجسته صندوق بین المللی پول، در مقاله بی، شرایط را بیدار کننده خواند. خود مقامات صندوق بین المللی پول معترفند که کشورهایی که پیشنهادهاى صندوق بین

المللی پول را دنبال می کنند، «دچار سقوط نرخ رشد و بحران مالی قابل توجه خواهند شد». و بازار ارزی خارج از کنترل عملاً اثرات شوکهای مختلف را تشدید می کند. یک گزارش مطالعاتی که اخیراً توسط سازمان ملل منتشر شده است، فاش کرده است که ۴۷ کشور از فقیرترین کشورهای جهان که بالاترین میزان وام را از صندوق بین المللی پول و بانک جهانی دریافت کرده اند، امروز فقیرتر از زمانی اند که صندوق بین المللی پول در سال ۱۹۴۴ تاسیس شد. دو سال پیش ژوزف استگلیتز، برنده جایزه نوبل و اقتصاددان برجسته بانک جهانی بطور علنی سیاست های صندوق بین المللی پول را به دلیل غیر موثر بودن مورد حمله قرار داد. یک گزارش جدید سازمان ملل، منتشره در سال ۲۰۰۳، متذکر می شود که «همگرایی مالی» غالباً به انتقال آسیب پذیری فزاینده «منجر می شود، زیرا سرمایه خارجی به محض اینکه با مشکلات جهان روبه رو می شود، سرمایه های خود را خارج می کند.»

عدم رضایت از مدل نو لیبرالی، که توسط امپریالیسم به کشورهای در حال توسعه تحمیل شده است، در چند سال اخیر منجر به انتخاب جایگزین های مترقی در ونزوئلا (هوگو چاوز)، برزیل (لولا) و اکوادور (لوسيو گوئیترز) شده است. زحمتکشان این کشورها با رد نظریه های اقتصاد دانان صندوق بین المللی پول مبنی بر اینکه هیچ جایگزینی وجود ندارد، در راه باز سازی اقتصادی کشورهای خود می کوشند.

از سوی دیگر، هجوم سرمایه به کشورهایی که در آنها دستمزد و خدمات اجتماعی در سطح پائینی است، در عین حال سبب افزایش روزافزون شمار بیکاران در کشورهای بزرگ سرمایه داری می شود. به عنوان نمونه در آلمان، فقط طی دی ماه ۱۳۸۱ (ژانویه ۲۰۰۳) تعداد ۳۸۰۰۰۰ نفر به شمار بیکاران افزوده شد و به چهارمیلیون و ششصد و بیست و سه نفر رسید. به عبارت دیگر درصد بیکاران در این کشور فقط در عرض یک ماه از ۱۰/۱ درصد به ۱۱/۱ درصد افزایش یافت. این امر تنها منحصر به آلمان نیست. در آمریکا نرخ بیکاری در سه سال اخیر افزایش جهشی و کم سابقه بی

داشته است. اثرات بحران اقتصادی کنونی در آمریکا، رشد بی سابقه کسر بودجه و موازنه منفی مبادلات تجاری است. رقم کسر بودجه که در سال ۲۰۰۲ بالغ بر ۱۵۸ میلیارد دلار بود، در سال ۲۰۰۳ بر اساس بودجه تصویب شده به ۳۰۴ میلیارد دلار رسید و در سال ۲۰۰۴ رقم بالاتری برای آن پیش بینی می شود. سرمایه گذاری در کشورهای توسعه نیافته و یادر کشورهای دیگر حتی با سطح بالائی از توسعه یافتگی، مانند آرژانتین و برزیل و احداث پاره ای موسسات تولیدی در اینجا و آنجا به تنهایی نمی توانست پاسخگوی نیازمندی های سرمایه عظیم انباشته شده باشد. فعالیت سرمایه مالی در بازارهای بورس با سودهای بالا و سریع همواره اشتباهی سرمایه داری را تحریک می کند به ویژه اگر توجه کنیم که نرخ سود در بخش های صنعتی پائین است.

رفقا!

لنین در توضیحات خود در باره مشخصات امپریالیسم، از جمله به در هم آمیختن سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی، و ویژگی های سرمایه مالی اشاره می کند. در مرحله کنونی، سرمایه داری امپریالیستی، سلطه سرمایه مالی بر کل سرمایه کاملاً محرز شده است. سرمایه مالی به سفته بازی، نزول خواری و بورس بازی بیشتر علاقه مند است تا به تولید. به ویژه آنکه، قابلیت تحرک سرمایه در عرصه های فوق بمراتب بیشتر از صنعت و حتی بازرگانی است.

اما سودهای کذائی در بازارهای بورس، سفته بازی و نزول خواری از کجا باید تا می شود؟ ما می دانیم که تنها محل تولید سود کارگاه های تولیدی و کارخانه است، یعنی در محیطی که نیروی کار، با تولید کالا، ارزش اضافه می آفریند. هر گونه سودی (سود سرمایه، صنعت و بازرگانی) در منشأ و ریشه از این اضافه ارزش تغذیه می شوند و این را نیز می دانیم که نرخ اضافه ارزش و در نتیجه نرخ سود با بالا رفتن بهره وری کار همواره میل به کاهش دارد. پس سودهایی با چنان نرخ های بالائی طبعاً دارای هیچ مبنای اقتصادی نیست. نتیجه آن است که، همان طور که در بالا اشاره شد، شاخص های

بازارهای سهام جهان، در زمان کوتاهی به میزان ۳۲۰۰ میلیارد دلار سقوط می کند. البته به حساب سهام داران کوچکی که با دید برد در «کازینوی» بازار سهام سرمایه داری اندوخته های محقر خود را به بازی گذاشته بودند و یا صندوق های بازنشستگی کارگران، کارمندان و معلمان که با خرید سهام، به امید سراب سودهای ۱۵ درصدی دار و ندار زحمتکشان را نابود کردند و آنها را به خاک سیاه نشانندند.

نمونه بارز شرکت سفته باز، کمپانی عظیم «انرون» است که ارتباطات بسیار نزدیک و کلیدی با سیاست گذاران اصلی ایالات متحده دارد و در دهه ۱۹۹۰ به هفتمین موسسه آمریکامبدل شد و در سال ۲۰۰۱ بزرگترین ورشکستگی در تاریخ اقتصاد مدرن را به ثبت رسانید. عمده خسارت ورشکستگی «انرون» به دوش هشتصد هزار سهامدار کوچک افتاد در حالی که مدیران شرکت از پیش سهام خود را فروخته و بار خود را بسته بودند.

«انرون» نماینده آن دسته از شرکت های سرمایه داری است که در شرایط تسلط نولیبرالیسم اقتصادی شاهرگ های اقتصادی جهان را در دست دارند. «انرون» یک شرکت صرفاً سفته باز است که بدون کوچکترین دخالتی در تولید، فقط از طریق دلالی و واسطه گری سهمی عمده از اضافه ارزش را تصاحب می کند. پیدایش و نفوذ فوق العاده چنین موسسه هایی که به نام «شرکت های بدون کارخانه» معروف شده اند از جمله پدیده های «جهانی شدن» سرمایه داری است.

نتایج جهانی شدن سرمایه داری نه تنها در کشورهای توسعه نیافته بلکه در کشورهای عمده سرمایه داری نیز فاجعه های انسانی و اجتماعی می آفریند. میزان اشتغال هم چنانکه نمونه یی از آن را در بالا اشاره کردیم در آمریکا و اروپا به شدت در حال کاهش است. ژاپن در عمق رکود دهساله خود دست و پا می زند. در تمام کشورهای بزرگ سرمایه داری روزی نیست که رسوائی های مالی، ورشکستگی موسسات، بستن شعبه های کارخانه های بزرگ در این و یا آن شهر بروز نکند.

گرایش مسلط کاهش خدمات اجتماعی و در پاره‌ی موارد حذف کامل آن‌ها است. قدرت خرید کارگران کاهش می‌یابد که یکی از نتایج مستقیم آن ادامه دور تسلسلی پائین آمدن سطح تولید، بیکاری جدید است.

پ- عواقب مخرب سلطه نولیبرالیسم

بر خلاف تبلیغات کرکننده مداحان سرمایه داری و رسانه‌های گروهی تحت کنترل آنان پیرامون مواهب سرمایه داری و معجزات عملکرد «نیروهای بازار» و «بازار آزاد»، تجربه مشخص میلیاردها انسان، دردها کشور جهان، در آفریقا، آسیا و اروپای شرقی، شواهد نیرومندی در عقیم بودن و ماهیت مخرب این سیستم ارائه می‌دهد. تسلط نولیبرالیسم نه تنها در زمینه‌های اقتصادی و سیاسی باعث هرج و مرج و بحران شده است بلکه در سایر زمینه‌های زندگی انسانی نیز ناهنجاری‌ها را تشدید کرده است. توجه به برخی نتایج فاجعه بار تسلط نولیبرالیسم به شرح زیر آموزنده است:

* تخریب محیط زیست: تولید سرمایه داری با آلوده کردن زمین، منابع آبی و هوا از فضولات کارخانه‌ها، گازها و مواد سمی و نابودی جنگل‌ها عملاً شرایط خطرناکی را ایجاد کرده است. به کارگیری سوذجویانه و غیرمسئولانه نفتکش‌های از رده خارج شده به توسط کمپانی‌های سرمایه داری در سال‌های اخیر و غرق شدن این نفتکش‌ها بخش وسیعی از دریاها و سواحل را با مشکلات محیطی دامنه دار مواجه کرده است. انحصارهای فرا ملی همچون «مونسانتو» با سیاست‌های مخرب و سودجویانه در عرصه استفاده غیرمسئولانه از دست‌آوردهای بیو تکنولوژیک و بیوشیمیایی، از جمله تغییر ژنتیک مواد غذایی، آینده مردم جهان را با خطر روبه‌رو کرده‌اند. آزمایش این شرکت‌ها بر مواد غذایی گوناگون که عمدتاً با هدف «ثبت» کردن کلیه مواد غذایی جهان و در نتیجه کنترل تولید و فروش آن صورت می‌گیرد، خطری جدی برای کشورهای در حال رشد محسوب می‌شود. افزون بر این آمریکا در دوران ریاست جمهوری جورج بوش

همچنان در راه موافقت نامه‌های بین‌المللی در عرصه محیط زیست مشکل تراشی می‌کند تا منافع مالی انحصاری‌های سرمایه داری را حفظ کند. امتناع دولت ایالات متحده از امضاء قرار داد کیوتو یکی از این موارد است.

* افزایش بیکاری و گسترش خصوصی سازی خدمات اجتماعی؛

* بهره‌کشی از کار کودکان: به گواهی سازمان بین‌المللی کار، یک چهارم کودکان جهان از ۵ تا ۱۲ ساله، یعنی دویست و پنجاه میلیون کودک، به ویژه در کشورهای توسعه نیافته، از لحاظ اقتصادی فعال هستند. ۵/۳ میلیون کودک به کار شاق در معادن اشتغال دارند؛

* گسترش ناامنی در سراسر جهان: عدم امنیت که تاکنون مختص کشورهای فقیر بود در دو دهه اخیر عمومیت یافته است. در کشورهای اصلی سرمایه داری عدم امنیت یک معضل عمده شده است. سوء استفاده از معضل عدم امنیت توسط نیروهای راست افراطی در غیاب مبارزه همه جانبه برای افشای ریشه‌های واقعی این مساله، باعث رشد آراء احزاب راست افراطی و تهدید دموکراسی در برخی از کشورهای اروپایی و از جمله فرانسه شده است؛

* رشد فحشا و از آن جمله فحشای کودکان: در دهه گذشته، سرمایه داری سود جو، با کنار گذاشتن هرگونه ملاحظه اخلاقی برده داری جدید را به شکل اجبار صد ها هزار کودک و زن جوان به ترک موطن خود و تن فروشی، رواج داده است. زندگی رقت بار ده ها هزار شهروند روسیه، گرجستان، آلبانی و دیگر کشورها در فاحشه‌خانه‌های جهان نتیجه این تجارت انسان است. فحشا در سال‌های اخیر به مثابه یک تجارت سودآور در کنار و همراه با قمارخانه‌ها و قاچاق و ترویج موادمخدر مورد توجه ویژه سرمایه داران بوده است؛

* مشکل آب: دسترسی به آب آشامیدنی همچون مشکل دسترسی به غذا، بهداشت، مسکن و آموزش و پرورش جزء حقوق اولیه و خدشه ناپذیر انسان است. جهانی شدن

سرمایه داری آب، این میراث آباء اجدادی و همگانی را نیز بصورت کالا درآورده است، علاوه بر آنکه ۸۵ درصد مسیر آبها را با مواد زائد کارخانه ها و نظایر آن آلوده کرده است. دریاچه های آب شیرین، منابع طبیعی آب شیرین به تدریج از نقشه جهان محو می شوند. آب رودخانه ها خشک می شود. با چنین آهنگی از تباهی آبها، کره زمین به یک گنداب تبدیل خواهد شد. در حال حاضر از هر چهار نفر از ساکنین کره زمین، یک نفر از آب آشامیدن محروم است. پیش بینی می شود که در سال ۲۰۲۰ پیش از سه میلیارد انسان به منابع آب آشامیدنی دسترسی نداشته باشند.

خلاصه آنکه سرمایه داری در شکل نولیبرالی خود که همان نمود امپریالیسم در آستانه قرن بیست و یکم میلادی است، دیگر بهیچوجه قادر نیست که از بحران های همه جانبه ای که همزاد سرمایه داری است رهائی یابد و نیز نمی تواند از تشدید آنها جلوگیری کند، یعنی بحران هایی که ارکان سرمایه داری جهانی را به لرزه آورده و تضاد امپریالیستی را تشدید کرده است. بر بستر درک چنین بحران هایی است که می توان اوضاع کنونی جهان را و هم سیاست تجاوزکارانه آمریکا و هم تشدید تضاد بین کشورهای امپریالیستی را مورد بررسی قرار داد.

ت- نظامی گری و سیاست کشتی های توپدار در هزاره سوم

افشای افتضاحات گسترده کمپانی انرژی «انرون»، کمپانی حسابرسی «آندرسون»، کمپانی های «تایکو»، «گلوبال کراسینگ»، «کیووست کامونیکاسیون»، و «ورلد کام»، زیرا کس در مقابل انظار جهانیان ابعاد گسترده فساد و بحران عمیق ساختاری سرمایه داری را به نمایش گذارد. عملکرد مخرب این بزرگترین کمپانی های سرمایه داری شاهدهی بر ظهور و قدرت گیری نوعی مافیای قانونی و فراقانونی است که بر پایه روابط گسترده با محافل قدرت و سیاست گذاران ایالات متحده در تلاش برای عوض کردن قوانین و مقررات موجود بین المللی است. نتیجه ترسناک چنین وضعیت خطرناکی،

تشدید گرایش های نظامی گری در سیاست، تقویت گرایش عمل یک جانبه تهاجمی و پلیسی کردن حیات جامعه به منظور غلبه بر عواقب بس گسترده بحران اقتصادی ایالات متحده است.

در بالا توضیح داده شد که، بحران عمومی سرمایه داری چگونه سرمنشأ به وجود آمدن وضع خطرناک کنونی شده است، و هدف دولت بوش را به مثابه نماینده سیاسی انحصارهای نفتی آمریکا برای تسلط بر منابع غنی نفتی خاورمیانه و حوزه دریای خزر مورد توجه قرار داد. اما این مطلب نمی بایست ما را از این حقیقت که دولت کنونی ایالات متحده در قالب دیک چنی، دونالد رامسفلد، ریچارد پرل و پل ولفویتز ارتباط تنگ و استراتژیکی با صنایع تسلیحاتی آمریکا دارد، غافل بدارد. سیاست دولت بوش فقط منافع کنسرنهای نفتی را در نظر ندارد بلکه هماهنگ با آن ها به طور پیگیر در راستای منافع انحصارهای غول پیکر تسلیحاتی نیز عمل کرده است. ایالات متحده امیدوار است که در ادامه جنگ افغانستان و «جنگ نامحدود برضد تروریسم»، جنگ با عراق و شروع فاز جدید تهدیدات برضد سوریه، ایران و جمهوری دموکراتیک خلق کره تحرک صنایع تسلیحاتی آمریکا ادامه یابد. برخی نظریه پردازان اقتصادی دولت بوش بر این اعتقاد هستند که در شرایط رکود اقتصادی، فعال شدن کمپانی های تسلیحاتی می تواند سبب تحرک در بخش های دیگر اقتصادی بشود. و «این فعال کردن» مطمئناً فقط از طریق جنگ و گسترش نظامی گری در جهان می تواند صورت بگیرد.

ایالات متحده در سال گذشته، بودجه نظامی خود را به میزان ۳۹۶ میلیارد دلار، یعنی بیش از یک میلیارد دلار در روز، افزایش داد. صاحب نظران اقتصادی اشاره می کنند که جنگ و به ویژه جنگ با استفاده از تسلیحات با تکنولوژی بالا وسیله بی مخرب برای بالا نگهداشتن و حفظ سطح سودهای کاهش یابنده است. نمایندگان محافظه کار ترین محافل سرمایه داری آمریکا در تلاش برای طولانی کردن کنترل

خود بر دستگاه دولتی و به منظور منحرف کردن توجه های زحمتکش صاحب رای سعی دارند با بهانه جویی برای جنگ های کشورگشایانه و تقابل فرهنگ ها و مذاهب راه حل های مبتنی بر قدرت نظامی برتر را حاکم کنند. ما در ایالات متحده با ظهور و قدرت گیری یک گرایش بنیادگرایانه مذهبی ارتجاعی روبه رو هستیم که راه غلبه بر بحران اقتصادی فلج کننده آمریکا را در تحمیل اقتدار و برتری این کشور بر تمام جهان و از آنجمله حتی بر هم پیمانان دیرینه خود، تشخیص داده است. حادثه ۱۱ سپتامبر بهترین بهانه را برای اعمال آشکار چنین سیاستی به گروه متشکل و هدف مندی در راس دولت آمریکا داد تا به بهانه مبارزه با تروریسم راهی را برگزینند که، از لحاظ بی پردگی، فقدان هر نوع منطق، تا کنون در جهان بی سابقه بود. جنگ بر «ضد تروریسم» عملاً برای توجیه سازماندهی تروریسم دولتی بهره مند از تکنولوژی نظامی برتر در افغانستان، فلسطین، عراق و کلمبیا بکار گرفته شده است. رهبران ایالات متحده در سال های اخیر به باز تعریف مفاهیمی از قبیل «دموکراسی»، «اقتصاد باز» و «بازسازی اقتصادی» پرداخته اند و در حالیکه از مزایای «دموکراتیزه کردن» سخن می گویند، بطور وقفه ناپذیری در تلاش برای سرنگون کردن دولت منتخب مردمی در ونزوئلا به رهبری هوگو چاوز است. جرم چاوز جاری کردن آراء مردم زحمتکش و سعی در کوتاه کردن دست الیگارشی مالی ونزوئلا از منابع طبیعی و ممانعت از بهره کشی است. برخورد کیفیتاً جدید ایالات متحده در رابطه با متحدان اروپایی خود نیز متأثر از قدرت گرفتن گرایش هژمونستی در سیاستگذاری ایالات متحده است.

ث- تشدید رقابت بین کشورهای امپریالیستی

در دوره پس از سقوط سوسیالیسم در اتحاد شوروی و اروپای شرقی، که عامل وحدت عمل جهان سرمایه داری بود، و بر بستر بحران همه جانبه و در حال رشد سرمایه داری جهانی، تضاد بین کشورهای امپریالیستی- یا دقیق تر بگوئیم نمایندگان انحصارات بزرگ سرمایه داری- به شدت خود را نمایان ساخت و هر روز حادثه تر شدن است.

اکنون دیگر مشخص شده است که هدف عمده آمریکا ایجاد یک نظم نوین جهانی تازه زیر سلطه مطلق خود حتی به زیان هم پیمانانش می باشد. پل ولفوویتز، معاون کنونی وزارت دفاع ایالات متحده و معمار سیاست حملات پیش گیرنده، در سال ۱۹۹۲ مطرح کرده بود: «ایالات متحده برای مدیریت نظم جهانی از قدرت بی رقیب خود استفاده خواهد کرد، حتی اگر نیاز باشد بصورت یکجانبه و بطور بازدارنده... اولین هدف ما اینست که از مطرح شدن یک رقیب جدید ممانعت کنیم. این یک ملاحظه غالب بوده و زمینه استراتژی دفاع منطقه ای ما را تشکیل می دهد. ما باید کوشش کنیم در منطقه یی که منابعمش برای تولید انرژی جهان کافی است، مانع پیدا شدن هرگونه قدرت متخاصم بشویم. این مناطق شامل اروپای غربی، شرق آسیا، قلمرو اتحاد شوروی سابق و جنوب غربی آسیا هستند.» به بیان دیگر روسیه، چین، هند و به تعبیری اتحادیه اروپا دشمنان بالقوه هستند که می توانند مورد تهاجم های بازدارنده از سوی آمریکا قرار گیرند. بوش در گزارشی به کنگره آمریکا در باره استراتژی جهانی دولت خود گفت: «حواس ما متوجه تجدید الگوهای قدیمی رقابت قدرت های بزرگ است. چندین قدرت بزرگ بالقوه در حال حاضر در معرض گذار درونی هستند. مهمترین آن ها روسیه، هند و چین اند.»

دستگاه دولتی بوش نخستین دهن کجی را به سایر کشورهای امپریالیستی با عدم قبول «قرارداد کیوتو» در رابطه با کنترل میزان گازهای صنعتی مضر برای محیط زیست نمایان ساخت و با افزایش تعرفه های گمرکی بر برخی فرآورده های تولید شده در اروپا آنرا مسجل ساخت. برای برخی از کشورهای سرمایه داری اروپا این کاملاً واضح بود که، لشکرکشی به افغانستان، استقرار نیروهای نظامی آمریکایی در کشورهای آسیای مرکزی، هدفی جز دست اندازی و تسلط بر منابع نفت و گاز این کشورها و دریای خزر را در نظر نداشت. و این امری نیست که سرمایه داری اروپا به سادگی به آن گردن بنهد.

برخی دولت‌های قدرتمند اروپایی از همان فردای روز جنگ افغانستان، در اواخر سال ۲۰۰۱ بر پایه اختلاف منافع خود با ایالات متحده مخالفت خود را با تحرکات آشکار نظامی آمریکا بر ضد عراق به نمایش گذاردند. تجلی بارز تضاد و تقابل منافع محورهای امپریالیستی در مخالفت آشکار محور فرانسه - آلمان با سیاست جنگ طلبانه آمریکا در جریان جنگ با عراق نمودار گردید و ناقوس اوج گیری تضادهای امپریالیستی را به صدا درآورد. آلمان و فرانسه در سال‌های اخیر به طور فزاینده‌ای اتحادیه اروپا را به مثابه وزنه متعادل کننده‌ای در برابر نقش آمریکا در سازمان ملل و شورای امنیت مطرح کرده‌اند. دومینیک ویلپین، وزیر خارجه فرانسه گفت: «ما معتقدیم که یک جهان چند قطبی مورد نیاز است، که در آن هیچ قدرت واحدی به تنهایی قادر به تضمین نظم در جهان نباشد.» در چنین شرایطی و از ابتدای سال جدید میلادی شاهد شکل گرفتن محوری مشخص در قالب فرانسه، آلمان، روسیه با حمایت کشورهای نظیر هندوستان، آفریقای جنوبی، برزیل و مکزیک هستیم که منافع خود را دقیقاً همسان و هم جهت با آمریکا ارزیابی نمی‌کند. این کشورها در جریان تدارک و تحمیل جنگ بر عراق مخالفت عملی خود را با دکترین «جنگ بازدارنده» بوش به نمایش گذاردند.

ج- مبارزه بر ضد «جهانی شدن» سرمایه داری و جنگ

یکی از مهم‌ترین پدیده‌ها در طول دوره پس از کنگره چهارم تا کنون ظهور پر قدرت جنبش توده‌ای مخالف جنگ و «جهانی شدن» است. نخستین جوانه‌های مقاومت توده‌ای در برابر سرمایه داری پس از یک‌دوره سکوت نسبی، به دنبال فروپاشی حکومت سوسیالیستی اروپا، از نیمه دوم دهه ۹۰ میلادی با جنبش ضدجهانی شدن در «سیاتل» آشکار شد. با جنبش «سیاتل» در نوامبر ۱۹۹۹، نهضت سراسری ضد «جهانی شدن» سرمایه داری به مرحله‌ای جدید و کارا پای گذاشت. در ۴ سال گذشته هیچ نشست

سران کشورهای سرمایه داری جهان و یا ساختارهای بین‌المللی سیاست گذاری امپریالیستی نبوده است که هدف تظاهرات همه جانبه، پر سر و صدا و متنوع فعالان جنبش ضد جهانی شدن قرار نگرفته باشد. وسعت چنین تظاهراتی و شعارها و طیف نیروهای شرکت کننده در آن در جریان اجلاس کشورهای اتحادیه اروپا در «گوتبرگ» سوئد و سپس در شهر بندری «جنوا» در ایتالیا در تابستان سال ۱۳۸۰ (سه ماه قبل از حمله تروریستی ۱۱ سپتامبر) آن چنان بود که سران کشورهای سرمایه داری و ارگان‌های امنیتی این کشورها را به وحشت انداخت.

با سازمان دهی نخستین اجلاس اجتماعی جهانی در «پورتوالگره» ی برزیل، در فوریه سال ۲۰۰۰، جنبش سراسری «ضد جهانی شدن» با شعار «دنیایی دیگر امکان پذیر است» شکل گرفت و رسمیت یافت. سومین اجلاس اجتماعی جهانی در فوریه ۲۰۰۳ (بهمن ۱۳۸۱) در پورتوالگره با اتخاذ سیاست‌ها و شعارهای جدیدی در رابطه با مبارزه برای صلح، بر ضد جنگ و بر ضد جنگ افروز یعنی امپریالیسم آمریکا، ابعاد جدیدی به خود گرفت و به نوعی پیوند صفوف مبارزان جنبش‌های ضد جهانی شدن و صلح بود. در سال گذشته - پس از چندین سال که جنبش صلح در حال فروکش بود - در اجلاس اجتماعی اروپا، در فلورانس بار دیگر جنبش ضد جنگ و حفظ صلح در خط اول مبارزات خلق‌ها قرار گرفت. امروز جنبش جهانی صلح یکبار دیگر اعتبار، توانائی و گستردگی فراوان خود را باز می‌یابد.

در اولین سال‌های قرن بیست و یکم شاهد این بوده‌ایم که مبارزه بر ضد جهانی شدن سرمایه داری به صورت یک مبارزه روزانه درآمده است. تظاهرات، اعتصابات، راهپیمائی‌ها در اینجا و آنجا، از سوی طبقات و قشرهای مختلف از طبقه کارگر گرفته تا کارکنان بهداشت، فرهنگ و آموزش و سایر بخش‌های خدمات اجتماعی، سازماندهی و برگزار می‌شود. تظاهرات همزمان و موثر ده‌ها میلیون نفر از مردم جهان، در زمستان سال گذشته، در مخالفت با حمله نظامی به عراق از سوی آمریکا و

انگلیس، اوج مبارزه جنبش اجتماعی جهانی بود. تحلیل پایه های طبقاتی، و ارزیابی نکات قدرت و ضعف های این جنبش با هدف توان مند تر کردن آن اهمیت کلیدی دارد و وظیفه بی تعطیل ناپذیر برای جنبش کمونیستی است. این مساله اهمیت حیاتی دارد که ارتباط میان مبارزه جویی کنونی جنبش اجتماعی در کشورهای سرمایه داری پیشرفته جهان و تاثیر مستقیم توازن جدید نیروها در سطح بین المللی در سیاست های ارتجاعی اقتصادی و اجتماعی دولت های سرمایه داری را درک کرد. در آخرین دهه قرن بیستم سقوط دولت های سوسیالیستی در اروپای شرقی، تضعیف جنبش های آزادی بخش ملی و در موضع دفاعی قرار گرفتن جنبش بین المللی سندیکایی، عملاً به جنبش های اجتماعی و سازمان های غیردولتی نقش برجسته ای در سازمان دهی مقاومت توده ای در مقابل تهاجم نولیبرالیستی داد. در رابطه با دهه ۹۰ میلادی این حقیقت را باید در نظر گرفت که، بسیاری از احزاب سوسیال دموکرات با کنار گذاشتن حمایت خود از سیستم های رفاه اجتماعی که در سال های پس از جنگ جهانی دوم عملاً کشورهای اروپا را در مقابل رشد جنبش های انقلابی زحمتکشان واکسینه می کرد، سیاست های نولیبرالی اتخاذ کردند. چنین سیاست هایی به وخامت وضع اقتصادی زحمتکشان، رشد گرایش های افراطی راست و فاشیسم و نژادپرستی منجر شد. مردم جهان در عکس العمل به نتایج فاجعه بار و آشکار «جهانی شدن» و «نظم نوین جهانی» امپریالیستی به جنبش ضد جهانی شدن پیوستند. تحسین قدرت و وسعت صفوف جنبش ضد جهانی شدن نمی بایست مانع درک احزاب کمونیست از محدودیت های مشخص این جنبش بشود. اشاره به برخی گرایش های عمده این جنبش اجتماعی آموزنده است:

* تمایل به نفی سیاست و عدم اعتماد به ساختار های سیاسی نظیر پارلمان و لذا بی تفاوتی به اهمیت بسیج رای زحمتکشان؛

* تمرکز کارزارها عمدتاً بر روی یک موضوع واحد؛

* اتکا به شکلی از ارتباطات و ارتباط گیری که، نقش احزاب و ساختار های

سیاسی سنتی را فرعی و بی اهمیت می داند.

نکته بی که یادآوری آن ضروری است این که جنبش «ضد جهانی شدن» هنوز نتوانسته پیوندهای تنگاتنگ و ارگانیک لازم را با مبارزات خلق ها در کشورهای جهان برقرار سازد. ما بر این باوریم که این وظیفه همه مبارزان ضد جهانی شدن و مبارزان راه صلح و بویژه کمونیست هاست تا ابتکارات لازم را برای چنین پیوندی بکار برند.

در دوره پس از ۱۱ سپتامبر و به ویژه حمله نظامی آمریکا و متحدانش به عراق و بی توجهی به سازمان ملل و افکار عمومی جهان و اوضاع بین المللی موجود مسائل مهمی مطرح شده اند که ضرورت مبارزه در جهت اتخاذ یک دستورکار استراتژیک جهانی و چپ را نه فقط ممکن بلکه ضروری می کند. از مهمترین این عوامل ها جهت گیری بسیار خطرناک سیاست های دولت بوش و دکترین نوین آن است. این سیاست ها تضاد های بین امپریالیستی را در سطح بی سابقه ای در دوره پس از جنگ جهانی دوم تشدید کرده است. دولت کنونی ایالات متحده کوشش کرده است که از تراژدی ۱۱ سپتامبر به منظور عامل شکل دهنده یک دستورکار بین المللی که از دیرباز مورد توجه اش بوده است بهره برداری کند. کوشش دولت بوش برای جاری کردن این دستورکار، از سوی دیگر فضای قابل توجهی را برای اتخاذ یک دستورکار جایگزین که محور های عمده آن دفاع از صلح جهانی، مبارزه برضد نظامی گری و استعمار، مبارزه برای حل عادلانه و ریشه ای بحران خاورمیانه، مبارزه برضد فقر و عقب ماندگی، می باشند فراهم کرده است. برنامه مبارزاتی زحمتکشان ایران و نیروهای ترقی خواه میهن ما نمی تواند در راستا و هماهنگی با این دستور کار نباشد.
